
بازرسی شد
۲۷ - ۴۶
بازدید شد
۱۳۸۵
کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۱۲۵۷۴


بازرسی شد
۳۷ - ۴۶
بازدید شد
۱۳۸۵
کتابخانه مجلس شورای ملی


کتابخانه مجلس
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
۱۳۸۵
خطی «فهرست شده»
۱۲۵۷۴



بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ای فرزند ایدک الله و ایانا که در
بما هین علم طبیعی مبرهن و ثابت
عالم قایم بالذات اند و اجزاء ایشان متشابهت
بجز خود یعنی هر جزئی از عناصر اربعه
که متصور شود از جنس خود مشابه آن
جزء دیگر بود یعنی هر جزء که از خاک جدا کنی
مانند بود بجز دیگرا هر جزء دیگر ایم از آتش
و هوا و آب و خاک همچنین بود و هر این بسایط
هر یکی مر دیگر را الا البسند منفعلند
علی هذا این بسایط را آمیزش بود که

کره بسیط عالم که بسند
یعنی
اجزاء
مراد

آمیختے که از اثر از ایشان در عالم صورت
بندد و اگر این بسایط را بالذات اند علی حده
در مقر خود تصور کنی باعتبار احاطه
می انکه امیزش کنند از ان اثر ظاهر نشود
که خاک را باب مخمر باید کرد و بر هوا
خشک کردانید و بعد از ان کوزه و کله
ساخت و به آتش طبخ کردن تا صورت
از ان متشکل کردد و البته ان صورت مرکب
بود از این بسایط بمرور ایام بحال اول
خود باز گردد هر جسم که قوة حافظ
ادراک کند از ان شی خالی نبود و ان از
دو نوع باشد با بسیط بود یا مرکب
اما بسایط اندرین عالم کون عناصر باشند
و مرکبات انچه او از ین عناصر با امتزاج
صورت بندد و هر یک در مزاج و امزاج

آمیزش بود که قایم

سه حالت لازم شود و آن معتدل و افراط و تفریط
بود و متحیزات از دو وجه بیرون نیست وجه اول با را
دات اوضاع فلکی و مواد عنصری بود و از آن
سه نوع متوالد شود یعنی معادن و نباتات
و حیوان اما معادن و نباتات و حیوان
با نواعهند که شرح آن درین رساله متحمل نشود
و اما مقصود بیان از خود ذکر کرده شود بر آنکه
از قوت ربوبیت اشخاص فلکی هیولی
جرمی و علوی بر عالم کون از عناصر که بسیط
اند از اسرها بود و متحیزات صورت بندد
از انواع مذکور و لیکن اندران نوعی باشد از
حیوان مخصوص بود بادراک جزوی و حرکت
بقدر ما یحتاج الیه در آن انواع بود در نوع دیگر
و متحرک و ناطق اند و اینان را فتنه و جسم
اینان ازین بسیط فراهم آمده و اندران غ

حقیقتی

حقیقتی بود که آن از عنصر الوهیت بود و اگر این
بسیط متصرف شوند ترکیبها بر زمین
مشابه الترکیب اشخاص علوی از دور
تناسب مثال حصار و قلاع و قصور و
اماکن بدین مانند و از اسباب آنچه بکار آید
مثل گل کوزه و خمره و امثال آن و کشت
و زرع و زراع و عقد ترکیب اجسام و همچنین
و بعضی ما بقی او بود و بعضی بمثابه ترکیب اشخاص
علوی و جمهور این صنایع ماده هیولا و علت
آن این بسیط بود و مجموع اشیا که اندرین
عالم کون صورت بندد ازین بسیط بود و
سرمایه کلی هر جزوی را این بسیط بود و هر صورت
که ازین متصور شوند مانند که صورت کلی او
نسبت خود باز گردد ما را درین مقدمه انبساط
ذات عناصر اربعه غرضی است و لیکن غرض ما درین

از این نوع مکتوبات چند در باب سرابر وضع ریاضت
وحالات متجددات که اندرین عالم مظاهر
میشوند است مخصوص عالم کبیر جو کان ناطق اند
پیش از وقوع که این حالات را ادراک کنند
ماهی آن هم نتوانسته باشند و چنین معلوم شود
که اصوات آن از کجا بوده و چنین معلوم
و چنین ماهیت و چگونگی و کیفیت حال ماهیت و مستنبط
معلوم نتوانند کرد باعتبار آنکه چنین چند کتب متکلم
متجددات معلوم بکنند معادن نیز معلوم گردد
و باید دانست که این بسایط را دوری ست
گردی و هر یکی مرتبه یافته اند که از آن محل و
مرتبه یافته اند که از آن محل و مرتبه باراده
خود بیشتر و پستر نتوانند شد الا باراده ا
استحقاق علم علوی و سفلی و این ترا طبع بود
چنانکه آتش گرم و باد تر و آب سرد و خاک

مر برا مظاهر

خشکی

خشکی و خاک سرد و خشک باد تر بقعی آتش و ارزات و
خشک آب و آتش را طبیعت بسیط بود که با خاک مشترک است و آب با باد
این بسایط اربعه طبقات گردی اند هر کره را
دایره و هر دایره را مرکزی و چنین چرا که این
بسایط را اعتبار کنیم با چهار مرکز حاصل شود
و از مرکز هر دایره نقطه احساس شود
و چنین چهار نقطه احساس کنیم از مرکز آتش یک نقطه و
و یک نقطه از مرکز باد و یک نقطه از مرکز باد
یک نقطه از مرکز آب و یک نقطه از مرکز خاک
و این چهار را که از هر یک الطبع لازم شود
چنانکه آتش گرم و باد تر و آب سرد و خاک
خشک و چون این نقطه مذکور بکشند چنین شوند
بعد از آن نحو بطبیعت مشترک بکشند
چنانچه ذات اول یاد کردیم آتش گرم و خشک
بود و آن دوم هم بود و باد گرم تر بود و آب

دوم مرکز بود اب سرد و تر بود و ان دو مرکز
باشد خاک سرد و خشک بود و ان دو مرکز
باشد جون مراکز مذکور باشند جنین بود
⁝ دبیاید دانستن که مراکز از بهر علت
اولی و هیولای اولی و عقل کل و نفس
کل بود و اندرین صورت مراکز بجا نه که
عقل و نفس کل ۹ اعداد بود این مراتب
ابجد و ابجد اتش ۱ ۲ اب ۳ خاک ۴ بود
و این مرتبه ۱۱ باشد نفس کل مرکز اتش
باشد در مرتبه باد ۲ اب ۳ و خاک
۴ و از ان این نقطه و این اسم اصطلاک
بو شود یعنی عنصر ابجد ۱۵ باشد که ابجد حروف
اول از دماغ و حروف دویم از میان دو لب
و حروف سیم از زبان و حروف جهارم از حلق
و اندرین اسرار بسیارست و شرح این

انجا

انجا بحمل نکنند بعد انسان جون با عدد ا در شمار
در اری عدد مرتبه عقل ۵ و مقر او ۵ باشد انجا
اصل شجره باشد و عقل کل محرک بود بارادت
و حرکت او ارادی باشد و باقی حرکات
بارادت عقل کل بود و نفس کل در تحت
و حکم عقل کل در مرکز و مقر خود قرار دارد
نفس کل در طرف او در اید ان قرار دارد
و بعد از ان جون یک نقطه اتش نفس کل
باتش عقل کل متصل شود از ان دو شکل
حاصل شود بدین صورت ⁝ اول را
مفتوح اول بام نهند و دیم مسدود اول
مفتوح در طرف نفس کل بود و مسدود در طرف
عقل کل بود عاقل خود داند که خبر او بعد
از ان جون یک نقطه از باد نفس کل
بباد عقل کل متصل شود از ان دو صورت

بدین شکل لازم اید ... و اول مفتوح
دوم نام نهند و ... را مسدود و دوم مفتوح
در طرف نفس کل مقر بود و مسدود در
طرف عقل کل و از طبع و امتزاج مفتوح
حالت که ... غیره تولد کنند بدین
شکل و در طرف نفس کل مقر او
بود از مسدودات معکوس باید نمود
و سبب و غروب نوع ... و هم بجانب
عقل کل مقر دارد و بعد ازین که منقطع از آب
نفس کل ... باب عقل کل متصل شود
و ایشان دو شکل صورت بندد بدین
نوع ... و اول مفتوح ثالث نامند
ثانی را مسدود و ثالث و مفتوح در طرف
نفس کل و مسدود در طرف عقل کل
و مقر دارد و بعد از ان از اتش اول

بیاض
مفتوح
و اب سیم دو شکل لازم اند بدین صورت
... و از مسدود ادبر عکس ... و دیگر
از باد مفتوح دوم و اب مفتوح سیم
شکل متوهم شود بدین ... و از ...
مسدودات معکوس بدین گونه ... عقل
این شکل را بنایره نام نهند ...
تولد کنند که ... این است ...
... های مسدود ... طرف عقل
کل ... و ... تولدات نطرف
عقل کل بعد از ان اتش اول و اب
سیم ... و هر یک در طرف نفس کل
محل و مسکن دارند و از طرف عقل همچنین
و چون منقطع خاک نفس کل با خاک
عقل کل شود از او دو شکل صورت
بندد ... اول را مفتوح چهارم

ددوم را مسدود وچهارم مفتوح در طرف
عقل کل مسدود در طرف چهارم نفس
کل محل و مسکن دارند و این شانزده
صورت تمام بود و جمیع اسرار و ذخایر
که در عالم غیب و شهادت بود درین
اشکال صورت بندد مندرج بود
و اشکال شانزده زیاد نبود و چهار عنصر
مزاج گردانی شانزده شود و چون
هندسه شانزده یکی چهار بر آن آید
و اشکال که در آفرینش که صورت بندد
شکین او چنین باشد درین جدول
نموده شد
بنگر تا مل کن در بدانکه
صورت آفرینش این اشکال چگونه
تواند بود چنانکه یاد کرده و بد ایت

بهان

بهران اشارات و نهایت ترا معلوم شود
و از علم لدنی مستغنی گردی و آنچه از
عالم غیب در عالم شهادت ظهور کند
ترا پس از آن معلوم شود دانست
اشکال شانزده گانه را شانزده بیوت
لازم آید چنانچه اشکال بحکم طبیعت مرکز
بود بیوت هم طبیعت مرکز بود چنانکه
اشکال را مرکز بود بیوت را هم مرکز بود
باعتبار آنکه از بیوت ا و ه و ۹ و ۱۳ او
مرتبه اول این بیوت مرتبه نار بود و بیوت آتش
ا و ه و ۹ و ۱۳ بود و بیوت باد ۲ و ۶ و ۱۰ و ۱۴ او
و ۳ بیوت آب ۳ و ۷ و ۱۱ و ۱۵ بیوت
خاک ۴ و ۸ و ۱۲ و ۱۶ او هر نقطه نار که
اندرین بیوت افتد قید گردد و هر جسم
نار که اندرین بیوت افتد افتتاح یابد

وثانی بوت را مراتب خود چنین نهند ان
اما حرکات اشکال شانزده کانه اندرین
بوت شانزده کانه متحرک شوند و چون اندر
حرکت ایند از ایشان ادوار حاصل
اید و از ان ادوار حکمهای بزرگ توان
کرد و دیگران بجای خود کرده شود و بدانکه
از حرکت اول این اشکال دایره کردد
و بدین نوع
و این شکل اصل شود
و جمیع سرایر و ضمایر و اسامی و دفاین
و خبایا از این شکل معلوم شود و این
شکل عنصر و سفلی باشد و ما عیان از لازم
اید و نقطه مفتوح اول را نار اول نامند
و نقطه نار طبیعی اول را نار و نار طبیعی
دوم را نار و نار مسدود در هوا رابع

نار

نار ع تا هشت نقطه نار تمام شود و بعد
از ان دور باد رسد نقطه مفتوح دوم
باد اول نامند و نقطه باد نیز اول را باد
دوم و همچنین باد در ربع تمام شود تا دور
باب رسد و اب اول مفتوح سیم باشد
و چون دور اب تمام شود در خاک
رسد خاک اول مفتوح رابع بود تا دور
خاک تمام شود و باز دو بنار رسد فا
جمل این شکل این که ابتدا
نهاد است نار یکی بود هوا و و اب
و خاک چهارم بعد از ان چون تامل
رود یک نقطه نار بود و یکی جسم اندر میان
دو نار نقطه نار جسمی تا نار تمام شود
و چون بدور باد مقابل شود در باد دو نقطه
یابی و در جسم دور اب نقطه چهار یابی

وجسم جهار ودر خاک سقط هشت یابی
وجسم هشت و نیز بیانی دانست که
رب بیت اول بود وجان وتن وجسم
من منسوبات بیت اول بود تعلق دارد
کمال بحرکات تا آخر شود
نیز بباید دانست که چون این اشکال را
حرکات دهر از حرکت ایشان مسیر لازم
اید که ان هر دو قطب کرد وقطب اول
عقل کل بود یعنی ودویم نفس کل
فصل بباید دانست که قوای سبعه که ذکر
کردیم گفتیم که قوة وحکم کرده خاک
ورب ماسکه است شریک او باشد
باعتبار انکه این شکل نقط خاک دارد
ونقط ذات این شکل باشد وان نقط
ظلمت بود وازین جهار عنصر سه عنصر

منح کند

منح کند اما نقط خاک ساکنست وجمیع حرکات
را حامل است وحیز اهم مرکز خود بود قوت
او معتدل باشد واگر در خانه بود قوت با افراط
باشد ودر خانه قوت او بتفریط با اعتدال
جهار خانه جهار مرکز وتد خاک باشد وهر نقطه که در وتد
افتد که آن وتد بر طبع آن بود البته نقطه در
قوت از حد اعتدال بگذرد وافراط شود وجمیع
در مرکز دوم آید یعنی مایل وتد قوت او از حد اعتدال
وافراط شود وجمیع بگذرد ودر مرکز آید قوت
او از اعتدال کمتر شود وتفریط کرده ونیز هم اگر
شانزده گانه اند از ان جهار ناری وجهار بادی وجهار
آبی وجهار خاکی مثلا ۱ و ۵ و ۹ و ۱۳ مرکز ناری باشند
۲ و ۶ و ۱۰ و ۱۴ مرکز بادی باشند ۳ و ۷ و ۱۱ و ۱۵
مرکز آبی باشند ۴ و ۸ و ۱۲ و ۱۶ مرکز خاکی
باشند اما مرکز آتش اول و باد اول و آب اول

وخاک اول بعضی یکی و دو سه و چهار او تا دنود دا
ابشان یایل وسیم ایشان تمایل وسیزدهم وچهار
و پانزدهم وشانزدهم و ایدا و تا دهم بعضی سیزدهم
با اول و چهاردهم بدوم و پانزدهم بسیم و شانزدهم
بچهارم شریک باشند قول دیگر با اول و چهارم
وهفتم و دهم شریک باشند اما ذکر دیگر قوای قوت
حیوانیست بسبب آنکه نقطه روحست و نور
وحیات از دست واز سر دو رخانه حیات
اوست عقلی که در ذات [illegible] پنج او نقطه
باد دارد و شریک در حکمت بحد اعتدال و با فراط
زیادت و به تفریط کمتر و این شکل رب بیت
امال است و خانه ذخایر و جمیع امور دنیوی
موقوف این پنج و نیز شفقت و رحمت
که پنج اهل دنیا را اعمال پنج و نیز غضب و تعصب ر
نمایند بسبب انکه مال پنج او درین حالت نیز با آن

شریک بود اما چون نقطه نور در حکمت دیگر جمع شود
و او رب بسیم پنج که خانه برادران و یاران و اصحاب
بود قوت او نیز بو دو شریک اوج پنج اما
قوت طبع در ذات [illegible] و نقطه منقوشست
و دلالت جمهور مزاجات موقوف طبع آب
بود و مجموع لطایف و کثیف تاریکی اغلب
است و نیز شریک وی باشند اما قوت شهوانی
را تربیت [illegible] بود او سر کن پنج و این خانه
عشق و هوس و آرزو و لذات دل و فرزندان
و هوایاست و اندرین شکل نقطه نور و منقوش
جمعند بسبب اختلاف طبع آن بود که از زوال
خلق بعضی برابر و بعضی نه شریک ایشان نیز بود
اما قوت حافظه در ذات [illegible] بود و او رب
ششم بود و آن از خانه و خدم و محافظت علم
یا ضعف تمام رحمت نیز را شریک دارد و [illegible]

است که ترکیب او بود قوت نفس را
که [illegible] است ترکیب آدم قوت عنصر [illegible]
ترکیب او [illegible] بود و قوت حیوانی ترکیب او [illegible]
و قوت شهوانی ترکیب او [illegible] و قوت طبیعی
[illegible] ترکیب او [illegible] اما [illegible] عقل کل است و [illegible] نفس
کل است باعتبار حل و عقد ایام ترکیب کنند سؤال چرا
در همه اوقات [illegible] عقل و نفس کل باعتبار
حل و عقد با دیگر اشکال ترکیب کنند جواب عقل کل
نفس آدم [illegible] و حوا [illegible] این اشکال اند و جمیع اشکال
ازین دو شکل متولد شود و هر آینه این اشکال [illegible]
پدر و مادر [illegible] فرزند را [illegible] و [illegible] میباید
که فیض از عقل بنفس رسد و از نفس با جرام دیگر و
نظام کاینات [illegible] است اما آنکه نقطه از مرکز
چرا [illegible] از مرکز میزان نقطه حرکت کند هر آن
نقطه را اعتبار باید کرد و حقیقت آنکه نقطه از

از

طرف الیمین رود یا از الیسار لابد است
که از میزان چون از طرف الیمین رود به سیزدهم
آید و از سیزدهم به نه آید به ده و از نه با اول آید
یا دوم رود و از دهم به سیم و چهارم رود
و چون [illegible] رود به یازدهم یا بدوازدهم
رسد [illegible] دهم و آنکه از یازدهم به پنجم
و ششم رسد و از دوازدهم به هفتم و دهم
و این نقطه که بدین بیوت رسد [illegible]
[illegible] و لیکن حقیقتی منتهی شود
[illegible] رسیده بود و از
طول و عرض ببیند که کجا رفته و آنجا که
رفت بهم مزاج خود رسید یا نه و بدان که
که رسیده آن نقطه از دو چه نسبت دارد [illegible]
[illegible] و منتهی از عناصر
کدام عنصر و کدام مرتبه است از عنصر که

در هر خانه که
از آن خانه که

که ضمیر و اسامی و دفین و خبی حد در ذات ان
دو شکل منتهی و منتهی به باشد و خطا نباشد اگر نقط
در عرض هم طبع نیاید البته در عمق رود یعنی
در تولدات و اگر در تولدات هم طبع خود نیاید
البته در زواید و تدسو دو امکان دارد که در
زواید هم طبع نیاید دلیل آن بود که طالب را
مطلوب حاصل نکنند محرک می باید که سبب
حرکت او عرض بود و چون عرض نبود
حرکت را فایده چه اما نقطه که منتهی شود و نیاید
معلوم گردد که از مجموع حرکات میزان هر کدام
نقطه که قوت تاثیر یابد نفس حقیقی ان رمل آن
نقطه باشد و نقطه قوی آن بود در مرکز خود
فرود اید یعنی عنصر خود و اگر در عنصر خود فرود آید
که بر خلاف طبع بود بباید گذاشت آن نقطه را
و دیگری را در عمل آوردن اما امتزاج نقطه که

این نقاط هوسی کاوش را باهم در چهار
حالت امتزاج بود و یکی اول عمو اتفوق مصادق
محاسبه را سالم حساب مخالف باعتبار هم
انکه نقطه آتش در مرکز آتش موافق المزاج
بود و باد در باد و اب در اب و خاک در خاک اما
مصادقت میان آتش و باد باشد و اب
و خاک مسالم میان آتش و باد و آب بود
و مخالفت میان آتش و اب و باد و خاک
باشد اما آتش و باد در مرکز اب و خاک
بد باشد چرا که از مرتبه خود فروتر افتاده باشد
و اب و خاک در مرکز آتش و باد نیک بود که سفلی
علوی شود و بباید دانستن که نقطه آتش با باد
قرابت دارد و باد با اب و اب با خاک و خاک
با آتش اما این نقاط بدین ترتیب که گفته
شد اگر در مرکز هم روند بسبب ان مراتب

صداقت قرابت بود و اگر بر عکس این بود یعنی
آتش در آب و باد در خاک غلبه مال و منال
و [illegible] قبض باشد بقدر سعادت و نحوست
شکل که این در اصل از و تولد شده باشد اما
اشکال چهار گانه سه وجه باشد یک از آن
سباعی وجه دویم سداسی وجه سیم خماسی باشد
و چون سیم گو چه باشد از ایشان سه حالت
متصور شود حالت اول سعادت دویم نحوست
در سیم خالتی باشد بر عکس هر دو این حالت
در ذات این اشکال شانزده گانه بود و عقل
و نفس کل در عقد شریک باشند چنانچه
ذکر رفت و شریک ایشان با اشکال سباعی
و به خماسی باشد عقل را با خماسی و نفس
را با سباعی سبب آنکه سداسی دینارند
و خماسی [illegible] انگ و سباعی دینار و دانگ اما

اما اشکال

اما اشکال سعد شش شکلند از سباعی
[illegible] سعادت این دو شکل یک دینار و
دانگ و از سداسی [illegible] و سعادت این
دو شکل دینار تمام باشد و از خماسی [illegible]
سعادت این دو شکل نیم دانگ باشد اما
اشکال نحس شش شکلند از سباعی
[illegible] و اما اشکال متوسط سه شکلند و اند
اشکال سداسی اند [illegible] آن [illegible] اند و دینار
دانستن که سعادت و نحوست در ذات
این اشکال بقدر مراتب ایشان بود
یعنی سباعی دیناری دو دانگ و سداسی
دیناری و خماسی نیم دانگ اما میزان اعتدال
در ذات اشکال سداسی باشد و اشکال
سداسی کاملان معتدل اند و قوت از
اشکال سداسی معتدل باشند و سباعی

و از رباعی [illegible] و از خماسی [illegible]

بافراط و خماسی بتفریط و اشکال سباعی
و خماسی مادام طالب اشکال سداسی شنند
که مر اشکال سداسی معتدل اند و سباعیات
سداسی شوند و خماسیات همچنین
دو موازین عقل شرح و تفسیر و تاویل
و جمهور اسرار ابرو زان معلوم شود
بباید دانستن که اشکال شانزده گانه را
حرف مکرر باشد اما در خانه خود واقع شود
مثال آنکه حرف مکرر باشد که حروف
در سکن ابجد در خانه خود باشد و حروف
خانه دوم را اگر آحاد بود عشرات
گردانند و اگر عشرات آحاد سازند
و اگر مائه بود عشرات گیرند مثال آنکه
از برای سایل رمل زدیم این شکل آمد

~~در سکن خود آمده است در بار دوم~~
~~حرف ... و درین خانه ...~~
از اول با حرف ... و حرف ... دوم
اوت ... و ت چهار صد است بعشرات آورد
... تکرار کردیم ... برین سوال ... حاصل
آمد باعتبار آنکه ... از میزان خانه ... رسید
و تکرار ... کرده است ... ربط کرده ...
... و بعد از آن در ذات ...
رفت دو حرف میم آمد م و آن ... در ...
دور بود ... گردانند باعتبار آنکه ...
عقل که تاویل رمل است ... بود ...
حرف ... دارد و ... در خاک ... افتاد
نقطه خاک که میزان از ذات ... بود که حرف دال
بود پس حروف بیرون آمد ... مرکب کردیم
محمد ... از سایل سوال کردیم ... بود از برای

سایل دیگر رمل زدیم این آمد

[illegible] اندر زیر رمل [illegible]

تامل رود و باعتبار عقل کل ده [illegible]

شود و عقل کل صاحب سین است

حرف ۲ سین حرف غین بود و اتحاد

حرف عین حرف ز ز بار و منهی نفس

کل چون بسط کردیم چنین شکل [illegible]

و چون عمل کردیم و مرکز آب اول

شود او حرف عین و [illegible] این حروف

باشد ز ز ع ی چون ترکیب کرده شود

عزیز گردد الهی از آن بد بخت بی حکم

جهنمی رانده درگاه خدای [illegible] این نسخه

بنا اهل نماید و از اهل دریغ دارد و حرام

بر آن کسی که برای عمل را آشکارا کند که او از

ملحی درگاه ربوبیت باشد اسرار

ارباب

ارباب آفرینش را اگرنه آن بود که این

ضعیف نحیف غریب مدت هفت سال

ریاضت کشیده و از طعمه جوانی کام دهان

قید کرده در آن مدت علی الدوام خاطر مایل

و متفکر این داشته و از کل احدیت اسرار

این علم مستطیل که الله تعالی جل جلاله جان

در انجمنت که این اسرار بدین صفت منکشف

شد اسم خود را درین مختصر نمودیم با عمی

الکه چون بلمهدی که خدای تعالی او را توفیق

دهد این اسرار دریابد خود نام [illegible] این

اسرار کرد و این رساله را نام ساير

بولیا کرد اعلام معلوم کند امام مرکز ع ا کانه

۲ و ۴ و ۱۵ و ۱۱ و ع ۱۱ عیار افشار کنیم و چون

حروف ۲۸ گانه بر مراکز قسمت کنیم و تکرار

را این حروف رسد ام و و [illegible] باد [illegible]

ص وند آب را ح س طاش وتد خاک
را دع ح و مایل آتش را ف ز ایل آتش
را طاش اما مایل باد را ث وز ایل باد را
رص اما مایل اب را ک ث وز ایل اب را ق
و مایل خاک را ح ر وز ایل خاک را ل خ اهمیت
اسرار حروف در نقاط و اشکال ثبوت
و عمل خالی ازین بنیت و ضمایر و دفاین و مخفی
و خبایا در ذات این حروف و اشکال و نقاط
نهفته باشد بهمه حال ازین دایره نباید
گذشت که خطا واقع شود و دیگر ای فرزند
بر تو باد که وجود خود را تنقیه کنی و باب ریا
ضت غسل کنی و دل و زبان خود را میزان
دار فساد و مناهی و کذب دور باشی و هر چند
وجود تو از شر اسرار الله آسته تر سر این علم
بر تو مکشوف تر و حقیقت بباید دانستن که

که کشف

که کشف این اسرار دو وجه است اول
آنست که انبیا علیه السلام او را بوحی و
نزول از روحانیات عالم ملکوت نازل
شود بدان معاجز و سرایر نمایند
و خلق را بدان دعوت نمایند و براه حق
ایشان را مهدی نمایند وجه دوم آن باشد
که اولیا الله را قدس الله سرهم بالهام
الوهیت مکشوف شود و اندران رموزات
کشف کنند بخفیه بدوست رسانند
و ایشان از اخبار ماضی مستقبل گویند و
و عزیزان خود را ازان فایض و مستفید
گردانند و چون علمیت علم حق بود
و جهل باطل و دیگر چون مایل بود این اشکال
در ثبوت شانزده گانه باعتبار تکارکی
و عرض بود و چون حرکت کنند سه نتیجه

و دیگر تولد کنند و ان اشکال چند اکر نه بر سه
عددی که ذات شکل که در میزان بود یعنی
محل عقل کل بود و قوت او منتهی شود و
و محل دیگر روانسان این سایح متولد شود و طالب
عین مطلوب بود قاصد عین مقصود و اکر مانا
اکبر و اوسط و اصغر انصور باید کرد اکبر نه
و اوسط نه اصغر نه بدانکه اکبر از منسوبات
مردوم عالی و اوسط از احاد مردوم و
و اصغر از اول سبک تامل کن و از این راه برده ان
میشود نه بر بدانکه قوتی از محل عقل کل که حرکت
کرد که این بجای فاعلیت اکر بحرکت او
فاعل بقابل خود رسید فهو المراد و الا حکم
قوت از ان منتهی فاعل بود همچنین منازل
حرکه بباید کرد قابل همچه بدانکه این قابلان سه کانه
را مزاج در حد اعتدال بود و باعتبار

انکه

انکه این عناصر مثلثه باباد امها شد در خور
مر باید دانستن که این بسایط انچه حقیقتند
بالذات مذکر و بالعرض مونث و بالعرض
کثیف لطیف مذکر و اثقل مونث و چون
بذات حقایق این اشکال سه کانه چنانچه در
اول رساله بیان رفت متولده اند طبیع ا
ایشان مزاج معتدل لازم بود که انرا مزاج
الطبیعه تصور باید کرد باعتبار انکه معتبرترین
اشکال نه است و قوه او بحد اعتدال
بود اما نه و قوه او بحد افراط معتدل
ترینست اما نه قوت او بتفریط اکر
طالب علم را عقت و پارسایی نکهدارد
وسعادت اخروی بود البته این حال از
قوت اعتدال نه است باید کرفت

دیگر جاهی و مالی و اسبابی و ثبوتی بود از قوه ا
افراط بی داکر کنند و قهر و قمع دیگر بود از قوة
تفریط بی بود این حالات بوده و تغیر و نقصانات
و نقصان و دین و خلاف پذیرد و تغییر از این
راه دیگر نتوان سپرد که خطا باشد و نیز
قوت عقل کل که از محل خود منتهی شود و
بیکان سرایر فاعل انجا بود سایر
معلوم شود نسبت ان بیاید دید از منسوبات
قابل و مقصود طالب داشتن و ماخود یک
مثل انجا ایراد کنیم در باب کل خط اصل باعتبار
خط چهار کانه که ضرب یک تا سه عدد بود
ولیکن باید که از چهار ده ضرب کمتر نبود و در پیش
نگذرد و چون چهار خط عام کرده بود اگر خواهد
شمار کند اگر خواهد باعتبار عنصر ابدح

ازان

بدون آورد که مرد و یک باشد و عنصر آتش
از یکی و باد از دو و آب از چهار و خاک از هشت
کران خط اصل بود که رسول الله صلعم فرمود
کان نبی من الانبیا یخط خطا فمن وافق
خطه علم فذلک به الکه این و این اسرار که بر
ادم علیه السلام مکشوف شد بد ایشان
نبی علیه السلام مشهر شد و او ایشان علیه السلام
بر سنت به آتش ادم عد رفت این
علم را معجزه انبیا و سرایر اولیا گفت
و جمهور سرایر نبی ادم مندرج است اند درو
و بباید دانست که معتدل ترین اشخاص
ادم بود علیه السلام بحساب حمل ادم
۴۶ عدد میشود چون سی عدد که عدد نفس
کلمت کلان است عدد و سطح
که قوه اعتدالیت ازان وضع کنند

یعنی شانزده بماند چهارده که قوة معضلات
این شکلیست که آن [illegible] است و اول
ما خلق الله که از نفس کل ظهور کرد این
عقبه داخل بود از مسدودات اربعه
و بباید دانست که نفس تمام و کامل
و مدرک و سالک باید با این سرا بر دریابد
و هر اسم که اسمای اشخاص نوع فرزندان
آدم علم عددی وسطی از عدد نفس کل کرد آن
سی عدد [illegible] ازان وضع کنی آنچه باقی
بماند ازین اشکال شانزده گانه ببینی که
کدام است حکم طبع اعتدال افراط
کن در هر باب موافق طبع در عزان
مثل آنکه آدم را [illegible] بود ابلیس را [illegible]
بحساب حمل و قوت آن اول بحد اعتدال
بود و قوت دویم این بحد تفریط

و بدانکه

و بدانکه اشکال شانزده گانه که مجموع بقسمت
راست بچهار بخش آمد بخش اول
خارج افراط [illegible] [illegible] [illegible] دویم دا
خل [illegible] [illegible] [illegible] سیم منقلب
[illegible] [illegible] [illegible] چهارم ثابتات [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اما چون تامل بود درین اقسام لازم
آید یعنی با اعتدال بعضی به تفریط و بعضی
افراط چنانچه در قسم اول [illegible] بحد اعتدال
[illegible] بحد افراط و قوت [illegible] [illegible] بحد تفریط
در قسم دویم [illegible] [illegible] بحد اعتدال و [illegible]
در قسم سیم [illegible] [illegible] بحد اعتدال و افراط
[illegible] [illegible] بحد تفریط در قسم چهارم
[illegible] [illegible] بحد اعتدال و افراط [illegible] و [illegible]
بحد تفریط باید دانست که عقل کل
معادست و نفس محرک که با رات خود
از مرکز میزان حرکت کند هر جا که منتهی

[illegible] و [illegible] بحد تفریط

شود که شکل عقل صورت نبود البته
ان محرک بمعاد خود نزدیک بود و اگر
صورت نفس کلی نبود و در فکر بدایت
بدو احوال باشد و دیگر صورت را نسبت
باید داد یعنی اگر ره بود طلب سایل سبب
و نبوی مطلبد بحد افراط و اگر سعی در
کار آخرت میکوشد بحد اعتدال و اگر ...
بود صورت امید و ار بود نسبت منتهی
یعنی اگر از بنا برسادس بود و قوت
اولاد از مرکز میزان حرکت کرد و قوت
ها رسید و اندرین خانه بود و با ساکن
این خانه که بره است مزاج داده شده
بود درجه بدون امداد نفس منسوبات
عاشر در صورت امید و ار ... و لیست
و جمله برین کرده باشد و اگر ازین خانه
امید عاشر است منسوبات بسیار داد

وان

وان از مسکن شکلی که در مسکن شکل دیگر
منتهی بود انچه لازم ان مزاج باید باید دیدن
مثال انکه در صورتی که ذکر رفت منتهی
بود مسکن او در ااست که خانه خود و
و دران خانه مسکن بره دبا مزاج ساکنان
حرب کردیم برون آمد صاحب
افراط و مقتصد و اعلی ترا ...
مطلق بود نه اعلی و علی اگر در مسکن منتهی
بود از مزاج ... متولد شود دلیل عقل
بود و خروج از کار دانیقد عقل را
کافیست لما بیوت سانزده گاه در
مرکز بود و ان مراکز مراتب شود متوالی
عناصر چون شکلی از مرکز میزان متحرک
شود و بمنتهی رسد از مزاج منتهی شکل دیگر

صورت عدد و این حال بجای متن و شرح
و تغییر و تاویل بود مثال آنکه از مرکز میزان
[illegible] که صاحب عدد دوازده است طرح کنیم
و به دهم رسد و منتهی در دهم بود کنون از
[illegible] که منتهی به [illegible] است [illegible] و [illegible] بزرگ
تولد کنند و [illegible] آنجا [illegible] شود بدان سبب
که خانه باد است باد اجتماع بسته شود
لاجرم [illegible] گردد [illegible] اینجا باد زوج جنس [illegible] شد
[illegible] گردد ان چنین باشد [illegible]
پس نصره داخل متن بود و [illegible] شرح
و [illegible] تغییر و [illegible] تاویل و پس کند که
سایل از منسوبات رابع سخن گوید
و از امور معتدل که در ذات [illegible] منسوبات
باشد و درین باب اینقدر کفایت باشد

مجموع محرکات را این طریق رعایت
باید کرد دیگر چون قوت محرک انج میزان
بمنتهی رسد امکان باشد که دیگر اشکال
قوت خود بدان منتهی رسانند هر یک بقدر
فعل خود را منسوبات طبیعت خود
پس ان اشکال را انجا موافق
آن وقت [illegible] باشد مثال آنکه چون [illegible]
در خانه دهم منتهی شود [illegible] در ۷ بود و
و قوت او در ع باشد پس قوت خود ازا
ان هیئت و انچه شرح و تاویل و تغییر است
مدو رسانند و منسوبات او تغییر شد
که متن است و سه دیگر از [illegible] که از شکل
او خانه صورت [illegible] است که بجای
تغییر است و خبر از طبیعت منسوبات
دهد و چهار دیگر خبر از ذات [illegible] دهد

وان اول خبر از طبیعت خود و اظهار کند

وازطبیعت و منسوبات [illegible] که شکل
تغیر است خانه نقطه آتش مسدود
شود وگاه باشد که این حالات بعکس
افتاده باشد چنانچه در خانه قوت او بعکس
منتهی رساند و حالا همچنان باشد که شرح
داده شد ذهن بغایت لطیف باید که این
حالات فهم کند و ادراک قوی که حفظ تمام
و ما اینقدر را از بهر مثال گفتیم نیز باید دا
نستن که حرکت از مرکز میزان ۹۴
حرکت بود حرکت اول شکل را که متن
است حرکت دویم شرح را حرکت
سیم تغیر را و حرکت چهارم تاویل
را باعتبار آنکه چون از مرکز میزان قوت
شکل [illegible] حرکت کند و در خانه دهم

منتهی

منتهی شود و این قوت حس است و دیگر
از مزاج او که [illegible] است صورت بندد
و قوت او ماده را رسد و این قوت بخانه
شرح بود و دیگر [illegible] شود
قوت او تا پنجم رسد و این بجای قوت
تغیر بود [illegible] در خانه آتش [illegible] شود
[illegible] گردد قوت [illegible] بود بخانه شش
رسد از میزان و این تاویل بود و این
حالات در جمیع مراکز دلایل باید داشت
و در عمل خطا نبود طوبی کسی را این حالات
دریابد و ادراک و ضبط کند مستغنی گردد
و مشکلی که درین معنی عمل کنی متن و شرح
و تغیر و تاویل بیرون آید و در ذات
او حرفی او حروف ۸ ۲ با [illegible] اسم

ازو معلوم شود چون این حالات ۴
اصول ازان معلوم شود واز سرایر
اول وضمایر دویم وخبایا سیم واسامی
چهارم دفاین حروف ۲۸ گانه که در ذات
این اشکال ٦ اگانه اندر شکلی ازین اشکال
چهار حرف دارد چنانچه در خانه اول رزخ از
سه دو در الف دارد ودر ع ا ع رزخ ب
و ه از و دارسه ودر ع ا ص و رزخ ح ودر ع ا ن
ودر ع ا و در ع ا ف دهمچنین بر توالی تا اخر
اشکال اما چون اشکال در سکن خود باشد
دو حروف ده مکرر دو حروف احاد عشرات
ده و عشرات مات و مات عشرات
مثال انکه رزخ در سکن خود باشد دو حروف
ده مکرر دو حروف احاد عشرات ده عشرات

مات

مات و ماد عشرات مثال انکه در ع
باشد وچون طرح میزان باو رسد
و اندرین خانه اول حروف رب د ا سع
و دو حرف میم در ذات رزخ باشد بدلیل
انکه د چهار ست در چهارم که احاد او
وچون چهار ا عشرات بر ... چهل باشد
وچهل میم باشد ومکرر از میم دیگر و رزخ در
اول مکرر باشد ودر چهار دهم ... را حرف
ص مکرر باشد و این از اسرار این علمست
و اما نقط خاک که ساکن است جمیع
کاینات را حامل است وچون روح و
نفس را عدد از مجموع اشکال سکین
دیگر لازم امد که ان سکین اشکال بود
مفتوح اول رزخ و مسدود ۲ رزخ را خانه
باهم دهند و مبره اول مسدود سیم

بنج خانه دمند عمل کنی چنین باشد و این
دایره تسکین عمق و ارتفاع است
و این تسکین اشکال است
دو در عمل سرایر و ضمایر و اسم و دفین
و خبی بکار اید امل کن و در ذات اجسام
امات تسکین معاد اینست
و دیگر
عرض است و ان تسکین اینست
و درین تسکین عرض بود اما
جون عقل کل مراکز و نقاط است او
را عرض نبوده او را لازم آید و عرا
و تسکین در واقع نشود او را استشهاد
بود در ضمایر و اسامی و دفین و خبی

وجمهور

وجمهور را احوال ازین تسکین خالی نبود
وازین عرض تسکین نباید گذشت و تسکین
اینست
و بباید دا
نستن که محرکات حرکات او را ادر
بود و باقی حرکات قسری باشند و عقل
کل را حرکات ارمیزان بود که مسکن عقل
کلست و اصل شجر و هر عمل از اصل
شجر بداند و در عمل او رود درین عمل
علوم باید و مستغنی شود و این [illegible]
اشکال شانزده گانه را حرکتی بود و [illegible]
افراد و ازواج که جون عدد از [illegible]
را نقط شکل دیگر منتهی شود و حالات
او را بسط کمی اندرا سرایر و ضمایر باقی
و اسامی و خبی و اخراج خبی دفین و [illegible]

دامی اما حرکت امزار کرد حرکت طول باشد
و حرکت ازواج حرکت عرض واما حرکت
حقیقی اشکال که منتهی شود ان شکل با مو
امر محرک میزان بود و حرکت اول دامی
بود دوم عارض بود و مادام حرکت از
میزان خروج کند و در اسامی و دفاین
و ضمیر و خفی بکار اید و دیگر انکه در تسکین
اشکال یعنی عدد جمهور افراد و ازواج
از تسکین اصل ارا اشکال ۶ یکانه و بیوت
۶ یکانه سه صورت خروج کند او یک صورت
[illegible] دویم صورت [illegible] سیم صورت [illegible] وا
وامی حالات معادن و نبات و حیوان
باشد معادن یک نوع و نبات ۲ نوع
و حیوان چهار نوع با عتبار انکه هر یکا فر
که از ان شئ خیزد و معدن ان شئ باشد

وان یکی بود و نبات دو مرتبه اند یک مرتبه
از ان بقا دارد که سالها بماند مثال
درختان مثال ان و ۲ مرتبه مثل گیاه و مانند
ان که هر سال پاره شود و باز معدم گردد
اما حیوان ۴ نوع آمد نوع اول ایشان
دویم بهایم سیم طیور چهارم حشرات و در
تحت هر یک ازین موالید ثلثه یعنی معادن
و نبات و حیوان انواع مخالف بود که
شرح ان درین رساله تحمل نکند و باید
دانستن که حرکت اول [illegible] دوم سکن
[illegible] آید [illegible] و در سکن و ازین دو صورت
[illegible] صورت بندد و این دو صورت معادن
باشد و حرکت [illegible] در سکن [illegible] رو [illegible]
[illegible] در سکن [illegible] هر دو صورت [illegible] صو
بندد و چون این هر دو صورت مختلف

الحراجند لابدهست که نباتات ناپاید اباشد
مثل گیاه انچه بها ماند که هر سال برویند و
بحم کنند و معدوم شود و اسبابی که ذات این هردو
شکل مختلف الطبع و ناپایدار است و همچنین
اشوب تفرقه در ذات این هردو شکل بود
حرکت ۴ برج و ۵ این هردو خانه بهم دهند
از ایشان برج صورت بندد و صورت ذات
نباتات باشد که از اسالیهاین باشد اگر
برج صورت سعادت فراست و یک نقطه دارد
بطبع واحد نقطه و لفظ نور در ذات اوست
و ۹ صورت متوسط است سبب آنکه نقطه
آب بر خاک مرکوز است و چون اب و خاک
باهم مصادق اند نقطه آتش را اندک مایه تفرقه
بود این قدر چون به نقطه نار اول رسد وان
قوت هفت بود اول مطلوب محمود باید

اختلاف اندک بود از حرم نبات بقاد
از تولد کنند و حرکت برج ۵ و ۶ از ایشان
۹ صورت بندد و این نوع اول مرتبه حیوان
باشد و حشرات ازین حرکت خیزد و چون
این شکال در باب ۶ و ۱ اندکی برج ۷ و
مشقت تعلق دارد یکی بجذب نکبت و
ناچار بود که اگر حشرات مضر بود اما حرکت
۵ ۱ و برج چون خانه بهم بدل کنند این صورت
تولد کنند و از مرتبه حیوان ۲ مرتبه باشد
وازین صورت طیور خیزد و حرکت ۶ و ۲ برج
۱ ۹ که خانه بهم بدل کنند ازین هردو صورت
۹ خروج کنند بهایم از اشکال خیزد و حرکت
۷ ۹ و برج صورت ایشان بندد اما حشرات
بعضی مضر باشند و بعضی را انچه مضر باشند
تعلق به ۹ دارند و باقی به برج اما طیور

بعضی خاموش باشند و بعضی وحشی حا
خاموش نه وحشی و نهایم بعضی خاموش
و بعضی وحشی خاموش نه اما اگر فرزند طل
بیک طالع باید کرد و یافت با جمهور سرای
آفرینش محیط گردد و می باید معاد را بدانی
و جاویدان زنده مانی و در مبدا و در معاد
مستغرق گردد و بی نیاز باشد و باید دانستن
که چون تخم دامی گردد و مرنبات را گیاهها
تلخ و بی مزه زیاده شود و نمد گیاه نیز اما
تر و تر ده هر عقد چون آتش قوی بود
ثمرات حموض را چون آب و خاک قوی
باشند و نیز رعایت باید کرد که این
اشکال چون صورت بندد اما نوع تخم
از حیوانات حشرات گزنده بود چون ا
اب او قوی باشد و چون باد او قوی

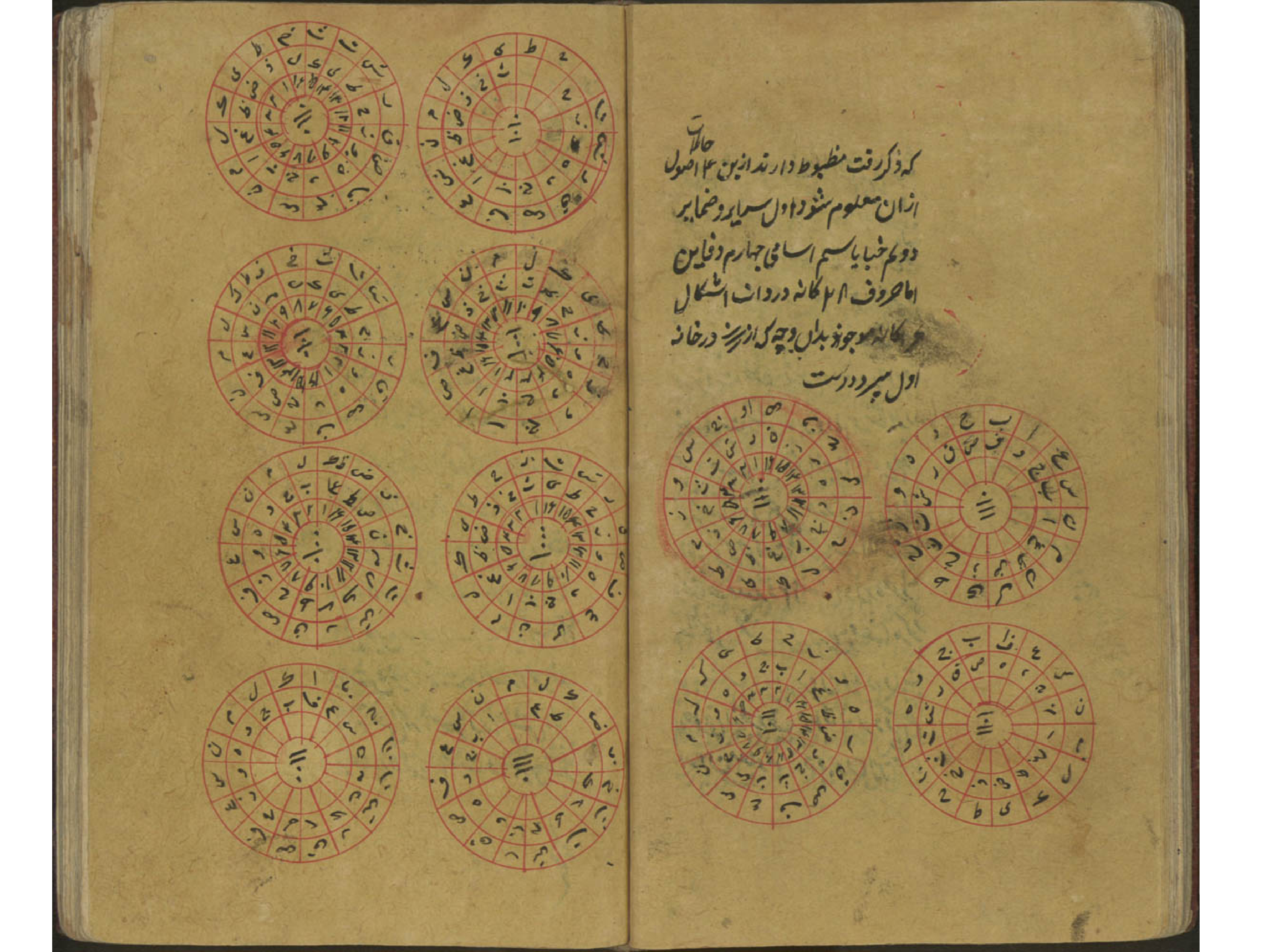
باشد حشرات پرنده و اگر باد از حمره بود
زنا پرور خراد و قمل باشد و با رعایت
اشکال از افراد و ازواج که اگر کدام شکل
صورت بسته شده است اما تخم حشرات
بود اندر مغز زمین باشد و اگر خاک او
از باد حمره بود عقرب گزنده تر از آن بود
که تخم های بد تکرار کند اگر تخم در طول
بود البته ان بار گردد و لیکن نقط دیگر
اشکال سالم تر بود و اگر خاک تخم از
خاک تخم بود ان حشرات از جنس
ور سارة الجبه و مانند ان بود و هر صورت
که نقاط آتش و آب بند جانوران گزنده
باشد اگر از آب و خاک بند و جانوران
نرپوست چو کرم ابریشم از آب تخم بود
که آب ۷ است و اشکال ان الجملک

درجمهور حالات معلوم باید کرد که افراد
وانواع ان اشکال از اصل کدام شکلند
وکیفیت ان معلوم کردن فطنت درکار
دارد و جمله این احوال هر یک از منسوبات
خویش مزاج میده تا کیفیت و حکمت آن
ترا معلوم کردد و حرکات را نوع باشد
وازین نوع بیشتر نباشد چنانکه قوت ا
اشکال سفلی را نوع باشد که ان قوای
ماسکه و غذائیه و غضبیه و حیوانیه و شهوانیه
و فکریه و طبیعیه باشند و در تمیز این قوای
سبعه هر یکی را سه حالت لازم چنانکه
قوت ماسکه را در حد اعتدال صبر و ثبات
و مانند ان باشد و در حد افراط حکمت
و تابع ان و در حد تفریط بی ثباتی و بی

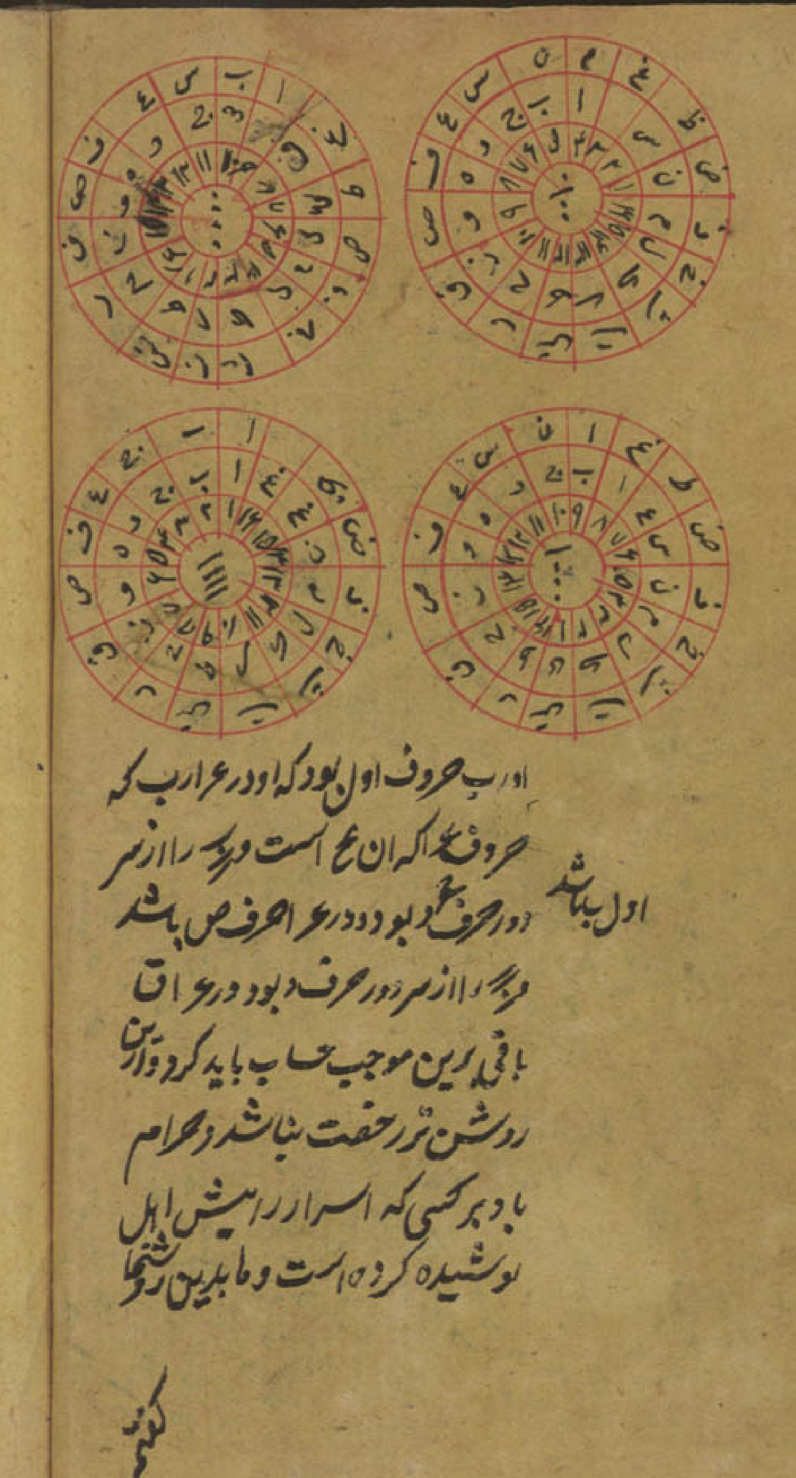
صبری و انچه بدین ماند اما قوت غذائیه بحد
اعتدال عدالت و بحد افراط سخاوت و بحد
تفریط املاس اما قوت غضبانی بحد اعتدال
شجاعت و بحد اعتدال تهور و بحد تفریط
بد ان اما قوت حیوانیه بحد اعتدال سماحت
و بحد افراط جلالت و بحد تفریط کبر ا
اما قوت شهوانیه بحد اعتدال عفت
و بحد افراط زهد و بحد تفریط فـ و اما
قوت فکریه بحد اعتدال حفظ و بحد ا
افراط فیلسوفی و بحد تفریط فراموشی
اما قوت طبعی بحد اعتدال ادراک و بحد
افراط سرعت و کرماه و بحد تفریط
نسیان اما قوت ماسکه گرم را است
قوت نفسانی گرم را است و قوت غضبانی
گرم را است و قوت حیوانیه گرم

راست و قوت قبضی بر۲ راست و قوت
حافظ ۱ راست و قوت طبیعی بو۳ راست
و باقی اشکال باعتبار عناصر هریک باشند
و این اشکال عم سبا عند ع سدا اسی
اند و ع خاسی اند و عقل رباعی و نفس ثمانی
اما باعتبار نقط ع۲ اشکال مذکوره محرکان
و کارکنان بیوت باید داد و چنانچه اگر عقل
در هر کراب ره و ز کردد و حکم ان فرح
و بیاض را بود و لیکن بید است که نقاط
سوی عقل ۲۸ اند ۷ ازان ناری و ۷ ازان
بادی و ۷ ابی و ۷ و خاکی و این نقاط هر دو
در ذات حرف اتشی اند و ۷ حرف بادی
و ۷ حرف ابی و ۷ حرف خاکی اما حروف
اتش ۵۵ ه ط م ف ش ذ و حروف ب و ی ک
ی ن ص ت ض و حروف ا ب ج ز ک

س ق ث ط و حروف خاکی و ح ل ع ر خ غ
و همچنین از حروف الف اتش اول باشد و
و حروف ب باد اول و ج اب اول و خاک
بر توالی تا آخر که حروف اتش ۷ بود و
دیگر باقی را همچنان میدان و حروف الف
در ذات نقط اتش اول بود و حروف
ذ در ذات اتش ۷ بر توالی همه نقاط را
همچنین میدان و بدانکه از میزان حروف
لازمست اول حرف عدد اشکال حروف
و این حرکه حرکات معتبر باشد اما حروف
بر نقاط مقدم است و دایره حروف
اشکال اینست که درین صفحها مذکور
خواهد شد و تاویل بیرون اید در ذات
او حرفی از حروف ۱۲ کانه بود و قسم
ازان معلوم شود و چون این حالا



که ذکر رفت مظبوط دارند ازین ۴ اصول حالات
ازان معلوم شود اول سرایر و ضمایر
دوم خبایا سیم اسامی چهارم دفاین
اما حروف ۱۲ گانه در دوات اشکال
و گانه موجود بدان وجه که از ۲۸ در خانه
اول میرود درست



اور ب حروف اول بود که اودر ع ار ب که
حروف ع که اگر ان ع است و ر ح را از سر
دور حرف د بود و در ع ا حرف ص باشد
و ر گ را از سر دور حرف د بود و ر ع ا ق
باقی بدین موجب حساب باید کرد و از این
روشن تر رحقت نباشد و حرام
باد بر کسی که اسرار را پیش اهل
نوشیده کرده است و ما بدین رشتها

اول باشد

کنیم

گفتیم و همچنین مجموع صور البطا روشن
کنیم اما اخراج اسامی از منتهی متن و شرح
و تفسیر و تاویل هر یک حرف معکوس باید
کرد در غایت قوت منتهی را قوت حرکت
باید داد و چون حروف اسم باشد و بار قوت
بار منتهی را حرکت باید داد و چون حروف
۳ کالنه را طلب باید داشت از منتهی دو سه
و چهار همچنین حروف قوی ترین را جمع باید
کرد و از ان اسم برون آور اما ضمیر خود
از منتهی د ۳ حال او معین کرد و لیکن خفی را
منتهی حنست و کوشه بود و ثانی او زنگ
ثالث او شکل در رابع او ر ب و خامس
او خاصیت علی حده اما علت د تعین کردن
از ذوات این شکل سه کالنه باید کردن یا
دیدن ب گ و ب ز و قرین ب ز موجب راست

[illegible] [illegible] جهت او رابع منتهی و شکل
عارض در خانه او بود و حالات ۴ کانه مرکز
شهادت دارد او بقوت بود افراد ۴ اند
[illegible] [illegible] [illegible] وازواج این [illegible] [illegible] [illegible] در
شرق و شمال و غرب و جنوب و این شکل
باهم مشترک باشند باعتبار آنکه این
چهار شکل [illegible] و [illegible] در [illegible] افراد را
مشترک اند میان مراکز مذکوره و این
چهار شکل دیگر [illegible] و [illegible] [illegible] ازواج را
مشترک کنند و بدانکه اشکال تسکین از ازواج است
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] این تسکین از بهر معاد بکار آید
و اندرون بعض از معاد حکم دیگر لازم نیست
وان تسکین اول اول ذکر رفت از بهر
شهادت است و ازواج را دو پوشش

را ۴ و موسوم که عبارت است از مواین فرد
الفرد و فرد الزوج و زوج الزوج و زوج الفرد است
در باب میزان فرد الفرد این اشکال اند
[illegible] [illegible] [illegible] برین وجه [illegible] ۵۱۵ [illegible] [illegible] [illegible] ۳۲
۱۵۰۰ اشکال زوج سوج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
۵۲۵ [illegible] ۲۲۲ [illegible] در شکل فرد و زوج این
چهار اند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ۲۱۲ [illegible] ۳۳۳ ۴
[illegible] ۴ ۵ ۴ و ا اشکال زوج در فرد این پنج شکل اند
و پنج شد
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و مواینین همچنین که شرح داده
واین میزان افراد بود اما میزان اشکال
را هم بیاید دانستن و آن چنان باشد که [illegible]
در خانه ۲ میزان [illegible] ۱۳ است که نشده باشد
چنین ۱۰۱۱ او میزان بیوت بیاض چنین باشد
۴ ۴ ۳ و میزان عمل چنین باشد ۴ ۴ ۴

ومیزان عکس کل چنین باشد ٥٤٤٤٥
وباقی هم برین قیاس واین موازین اعمال
بسیار در بایست بود چنانچه اگر شخصی
در دست یکی دو از خورده حبوبات این هوا
سنا عمل باید اوردن نامعلوم شود مثال انکه شخصی
چیزی از حبوبات در دست گرفته و از طبیعه سوا
کرد و رمل کشید شد قوت از میزان وصل
که ١٥ اصل ستجره باشد وان گا قوت او
در ١٠ رسیده که عدد او ٢ ابود و اندرین
خانه هم ٢ بود بعد از ان عدد عمل که ان
هنام یکی باشد بر بیوت او که منتهی بود که خانه
١٠ افزودیم چنین باشد و باسکن ٢
که ١٢ است دو عدد و باقی بود افزودیم چنین
شد ١١ و این عدد سکن عارض این
این شکل

این شکل بود و در میزان عمل کردیم چنین ١٩١٩
٩ کشتیم که ان یکهزار و نهصد نود و ده است بطلب اشتغال
کرده شد و بعد در او رد و جمله در ان کرده همان
بود و این از اسرار این علم بود و عاقل و زیرک
خود در عمل او رد و دیگر در شهادات علم نوع عند اول
سکن افراد و ان یکیست دوم سکن اشکال وان
دو است سیم شکل بیوت وان چهار است
چهارم شکن موازین وان هشت است باعتبار
انکه بیوت و بیت و همت در دهم یکی شهادت
او بود که درین خانه ٢ نظر بود اما در سکن افراد
اما در چهارم شکلست و شهادت او که سکن
بیوتست شهادت او ٤ بود اما در ره که سکن
موازین است هشت شهادت دارد و این
شهادت وافی اشکال بود ولیکن دو شهادت
دیگر عاض شود یکی فرح و دیگر استمیر فرح

ان بود که شکل در خانه فرود اید که بج تواند کند و
وشیپ سپهر ان بود که از خانه مسکن خود در مثل خود
بشنید و این هر دو شهادت عارض شود لیکن
ثمره بزرگ ده چنانچه بج از دهم که مسکن اوست
در سیم اید از مسکن خود در دهم خود بود وان شهادت
را بزرگ باید داشت که راست امدن ان ضمیر بود
یا انکه بج در خانه ۹ واقع شود وار سیزده که مسکن
اوست در خانه سیزده خود بود جمله برین قیاس
باید کرد اما طول و عرض و عمق طول بج ۱۱ بود
برحساب عدد فردش ناهج و عرض هشت
بود برحساب زوج و فردش طول او ده ۱
و عرض در دو و عمق در سه بود وما دام تحمل
نرسیده بود ان مقدار باقی بود یا برافزودن
اگر از ان محل در گذشت بود باید کاستن مثال

انکه در چهار طول او ۱۲ بود و در عرض شانزده
و عرض و عمق را باقی بیابد کاست و نقص بباید
افزودن مثال انکه ضمیر بود در یکی نه درین
حالات و این شکل بر امده و قوت بج در
مرکز میزان به ع رسید و در ع طول او ۱۱
با پنجم نگرد امر آینه
هر آینه ۱۲ باشد و طول
در خانه بود و عرض ۸ بود و در هشت
عرض و عرض ۲ او ۱ در او در عرض
که در ا بود و در عدد کردیم عرض ۱۰ بود و در
عمق بود و ۸ عمق اوست عمق او
۳ او عرضش ۲ ۱ و عمل جمله برین کرد ار شود
و ازین بباید گذشت اما قرب و بعد اشکال
که در قرب افزوده ان

است نزد دیگر هنند بعلت اول [illegible] بحرکت
اول [illegible] بحرکت دوم و [illegible] بحرکت سیم
و [illegible] بحرکت چهارم و از اینها روحانیا شد [illegible]
ملکی [illegible] جنی اما [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] دبعد الابعد
و دور برین اشکالند و بعلت اولی و جسمانیاه
[illegible] و [illegible] شیری [illegible] و [illegible] بسیمی اما [illegible] و [illegible] و [illegible]
د [illegible] و [illegible] و [illegible] اما اینها متوسطانند در عالم
روحانیه و جسمانیه مشترک و متحقق مراتب
و [illegible] مشترکست با [illegible] و [illegible] مشترکست
با [illegible] در عالم شهادت بشریه و [illegible] مشترکست
با و [illegible] در عالم شهادت [illegible] مشترکست
با [illegible] و [illegible] و با [illegible] و [illegible] با [illegible] مشترکست
اما [illegible] در عالم شهادت با ارواح طبیعه
و [illegible] با ارواح مرده ده و [illegible] بلباس طبیعیه

ومرده ده

ومرده ده مشترکند [illegible] بشر کامل بود با
افراط [illegible] بشر کامل بود معتدل و [illegible] کامل
بود با افراط [illegible] بشری بود کامل و معتدل
اما [illegible] مشترکست با [illegible] و [illegible] در عالم شهادت
ونفوس در عالم شهادت بشری و ملکی
و دیوی هر یکی را قوتی و قوتی بود بحد اعتدال
و افراط و تفریط اما قوت [illegible] در عالم شهادت
ملکی بحد اعتدال بود و [illegible] با افراط و [illegible]
تفریط اما قوت [illegible] دیو مقرب چون
ملک مقرب [illegible] چون ملک موکل و [illegible]
چون مالک عذاب اما [illegible] قوت بحد اعتدال
دارد و [illegible] با افراط و [illegible] تفریط اما [illegible]
چون روحانیات مرکرد [illegible] و امیس
و اتباع او و [illegible] مثل ام الصبیان و مانند

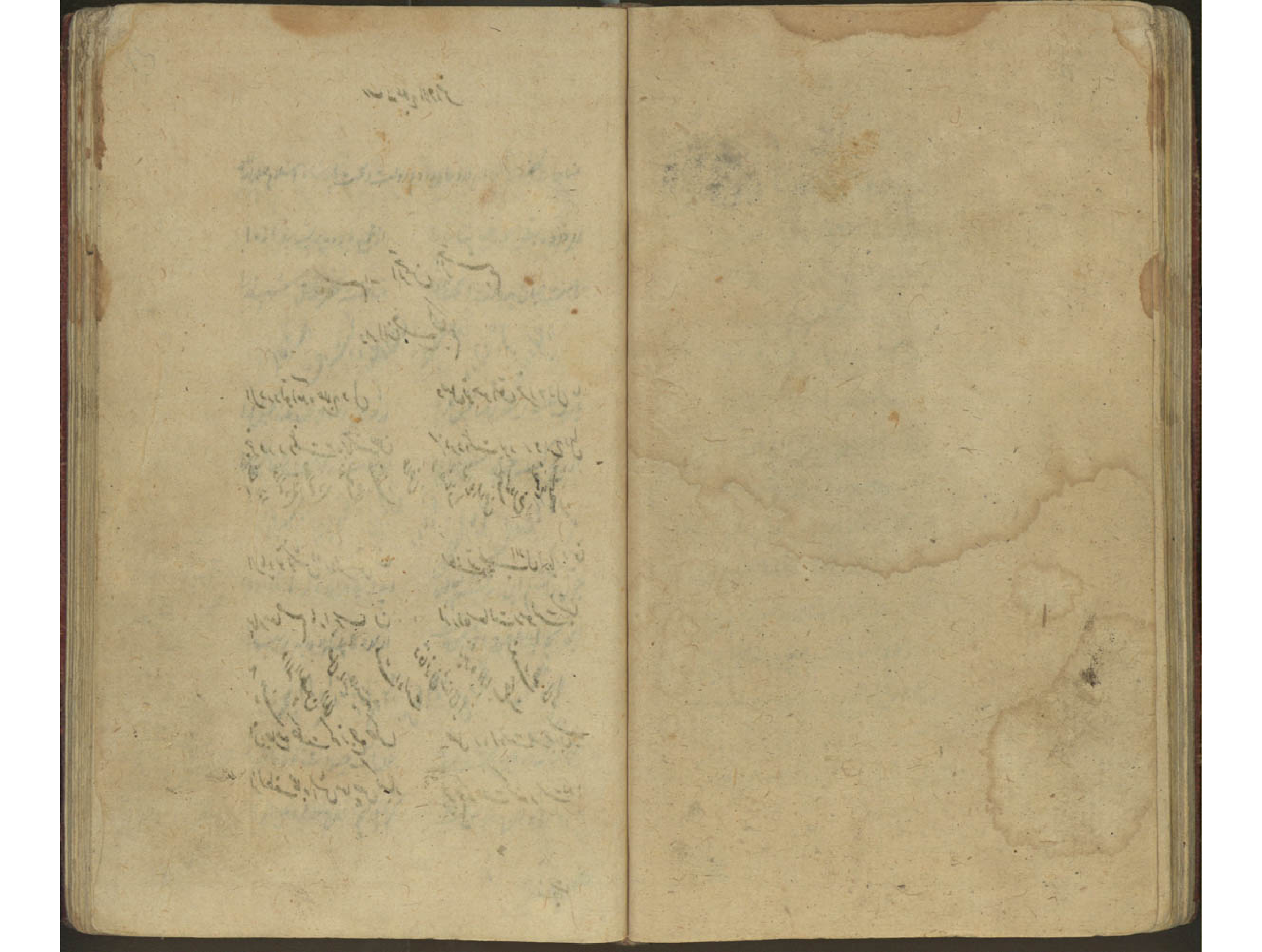
ان آمارژ وژ وبخ وژ در عالم شهادت
بشری اندرژ بوسط امور امارژ وبخ و
دبخ وژ که در عالم شهادت بهم اند اهل
عصب ودرنده و انجه مضر بود بخ بارکش
وصابر بود ونباتی ژ بخ دخوش وسباع
شکاری اما شکل بنا شد دجان وتابع آن
بخ است وشکل مال وتابع ان ژ است
وشکل حرکت وتابع ژ وشکل عواقب
وتابع ان وشکل فرزند وتابع ان بخ
وشکل ربح وتابع ان ژ وشکل شریک
وتابع ان ژ وشکل میراث وتابع ان
بخ ازمتن وشرح وغیر وتاویل ورعایت
باید کرد ناضمیر واسم ورمن وجنی معلق
شوره واحکام راست اید وازین در باب

کاتمز

گذشت اما حصول شکل سفر وتابع ان بخ
وشکل سلطان وتابع ان ژ وشکل
ژ امید وتابع ان ژ وشکل دشمنان
وتابع ان وسر بعقل ژ ومطلوب [illegible] ان
ژ اصل شجره عقل کل ژ نهایت نفس کل
بخ وبنزاز این حالت بباید دانستن که هر
قوت که از میزان بمنتهی رسد ان منتهی نفس
حقیقی بود وحالاتی که متصل شود از ان معلوم
نمایند باعتبار این انکه ره ۲ رسید واندرهم
بخ بود وبخ مال او بود ژ نقل او حرکت ژ
او اقبالها او برین قیاس اما حرکت میزان
در عرض جنبان باید دانست که جون عدد از مرکز
میزان که مسکن عقل کلست شکل منتهی شود وجون
حالات منتهی باز دانی ضمیر معلوم گردد که غرض وباید دانست

هفلم

از منسوبات کدام شکل باشد و عدد منتهی را
بیاید راند تا منتهی دیگران عرض بود از متن و شرح
و تعسیر و تاویل فهو المراد و الا عمل کنند از متن
منتهی تا خود عدد کی منتهی شود و اندران عرض
باید و اگر منتهی حرکت اول عرض را به کار بدست
خود کشند مطلوب باید و اگر بحرکت دوم باید
ان شکل غیر منتهی بود دیگر که ان کار بکنند و مجموع
سرایر و ضمایر اندرین عمل پوشیده مانده است
فاما اینجا تمک عمل ایراد کنیم تا نور همه اعمال محیط
شود ان شاء الله تعالی وحده ابوزر و طرح
شکل از میزان بهشت رسیده و
درو بود بسط کردیم چنین شد
و دریکی که طرح از میزان به او رسیده
امشت
تمت الرساله سعو



رساله علاج الاعراض

بسم الله الرحمن الرحیم

وبه النافع الحکیم

ای درد تو آمده علاج دل ما | وصل تو موافق مزاج دل ما

جز درد و غمت مده به جان خسته ما | کز درد و غمت بود رواج دل ما

[illegible]

ای یاد تو خوش داروی اهل صفا | لطف تو طبیب دل ارباب وفا

بیمار معاصیم ما را برسان | از راه رسالت رسولت به شفا

[illegible]

این جامع حکمت که ز جمع حکما | طفلی ره اوست صد چو ابن سینا

از لطف صحابه اش معاصی کبار | جو جو که علت کهنه راست دوا

مناجات

مناجات بحضرت ملک علام در دعای دوام دولت و صحت پادشاه اسلام خلد الله

ای داده به لطف خود جهانبانی را | از جمع ما برده پریشانی را

تا هست جهان بده دولت و صحت دایم | شاهنشه خسروان [illegible] را

[illegible]

یا رب به تغافر خود رضا بخش مرا | از خوردن رضای خود غذا بخش مرا

از رنج گنه چو بوستی بیمار | از شربت رحمتت شفا بخش مرا

[illegible]

چون راقم این رقم [illegible] | دید از [illegible] اثر ها زود را

این نسخه با علاج اعراض [illegible] | از بهر دعا [illegible] که دعا به ربنا

[illegible]

این نسخه که عین حکمت از [illegible] | چون آب حیوات تازه [illegible]

از روی چو علاج مرض [illegible] | کردم نام علاج الاعراض او را

از کشش صحبت نفخ تست انبها / دلرا سبب قوه نجاست انبها

در دی لحثارت منکر کزره فکر / از وی حس ترا صفا لجاست انبها

از رو بیه نه زرد و سر دلت رنج / ترک حرکت کن و طلب راحت را

خطمی و بنفشه و سبوس گندم / مجموع بجوشان و در آبش نه پا

از درد سر تو گشته از حر پیدا / گر بتوانی ز سر اره بگشا

شربت ز گلاب و قدره آب لیمو / ترتیب کن و ماش و عدس ساز غذا

ور درد سر تو از بود از صفرا / صندل میکن ز آب گشنیز طلا

از اشربه میطلبت شراب نارنج / از اغذیه کشک جو و ماش و الکرا

بیماری که شد ز صفرا پیدا / باید که خورد ز بهر دفع صفرا

یا حب بنفشه یا نقوع مسهل / یا آب انار و شیرخشت اعلا

از آنکه صداع بلغمی شد پیدا / کو روغن قسط و فرفیون سازد طلا

شربت ز طبیخ بادیان سازد ... / طبیبا کنند کبوتر از بهر غذا

از بلغم اگر ترا مرض شد پیدا / زان پیش که افکند ترا از پا

اخراج کنش بحب اسطخودوس / یا حب ایاره یا حب قوقایا

گر درد سر ترا سبب شد سودا / از ... بده شربت فتیمون را

از شیر و ... او بخود ساز غذا / ور روغن بابونه و بادام طلا

گردد مرض تو چون ز سودا پیدا / باید که نخست پاک شود ز سودا

معجون نجاح یا حب افتیمون / با حب سطوخودوس ساز دل رها

از گرمی آفتاب هر که سر را / بر گشت مزاج و درد سر شد پیدا

آب گل خطمی و لعاب اسپغول / آمیز به یکدگر و می ساز طلا

گردی منش اثر چو سرمای هوا / زان ساز گران شود صداع تب پیدا

در مکی و عنبر لادن و مشک / در روغن زیت حل کن و ساز طلا

هر کس که صداع رنجه دارد او را / برسر قطرات درد بارد او را

از بینی او چو ریم آید با خون / البته صداع وا گذارد او را

شقیقه

شقیقه یعنی درد نیم سر

از درد شقیقه ای که باشی بعذاب / بگشا ز رگ علاج و تدبیر شتاب

با تخم کنوب زعفران و افیون / وز بهر طلا خمیر سازش بگلاب

برسام کسی را که بود از اسباب / باشد چو ز خون بود نشتر از غلیب

از ماش و جو و حلق عدس و کحلخ / از صندل و آب سیب و کشنیز طلا

هم در علاج سرسام

سرسام چو عارض شود از صفرا بیت / یا آنکه پدید گردد از سودا بیت

باید که طبیعت نوازید و نهند / در آب و گل بنفشه دست و پایت

از بلغم اگر پدید شد سرسامت / از روی غم اسباب آید حاجت

تدبیر تب بلغمیت باید کرد / باشد که ز دفع آن بر آید کامت

علامت بد در سرسام

هر کس که ز سرسام دلیل آمده است / بر بستر خود ز علتی علیل آمده است

بولش چو عیان شد است سرخ و سیاه / بر آمدن مرگ دلیل آمده است

علامت نیک در سرسام

سرسام کشد چو زحمت علت سربست / در مجمع ما کند پریشان گویست

گر منفتح آمدست عروق مقعد / بهبود همان زمان نماید زودست

نسیان یعنی فراموشی

نسیان چو شود منقص اعمالت / باشد همه وقت از آن پریشان حالت

هر روز برای دفع آن بس باشد / از ماده الحیوات یک مثقالت

ای قدر تو در حفظ و در عون تو بسته / در کار تو از تن عارضه صد گونه شکست

هر روز ز معجون بلادر درمی / میخور که از این بلا بینی خودی رست

چون بخیرت حبه دگر دو حادث / بخی که ترا بیهوده کرد حادث

گر اهل هوا و علت فرمایند / صحت که نبوده رود کرد و حادث

هم در علاج جمود است

هر گه بود جمودت از جنس دماغ / از روی شوربت مثل صحت بار یخ

انها که مباشر علاج تو شوند / باید که کنند خلط و سودا تنقیح

سبات که خوابیست در غایت گرانی

زیرا که بود صلاح از زوال سبات / باید که باهتمام در شام و صباح

از بوده و منقلش تو نشانی که بود / او جوار ز برای باب صحت مفتاح

هم در علاج سبات

از عارضه سبات گر دل چو گرفت / گردد بدنت فسرده باشد در رخ

ترتیب عمل اگر نه بر تو کنند / باید ز غم تو دو سه زانت آرنج

بیت [illegible] در گذرند از صحبت عقال بحال [illegible]

بیخوابی تو چونکه فزون شد از حد — افیون که بوده بسنده اجمل خورد

در روغن بادام و بنفشه حل کن — هر شب قدر نخود ازان بکار خورد

علامت بد بیخوابی

بیمار تو هر وقت که خوابش ناید — گر در پی دفع آن سعی می‌باید

با بیخوابی اگر بود سرفه خشک — بگذار که خواب اجلش می‌باید

جنون یعنی دیوانگی

هر کس که در او بدیده عقل نمود — آثار علامت جنون باید بود

جنبش همه بر صورت زیبای نبات — گوشش همه بر صدای چنگ نی بود

هم در علاج جنون است

چون در بدن تو خلط سودا افزود — دیوانگیت ازان سبب روی نمود

باید که سدا و مت کنی زمی تسلیل — گر روی رود این مرض چو از آتش دود

عشق

عشق که مرضست و سوداییست شبیه بمالیخولیا

هرکس که براه صدق عاشق باشد — در طور و طریق عشق صادق باشد

نزدیک طبیب عشق آن شیفته را — وصلست علاج که موافق باشد

دوار یعنی گردیدن سر

از دست بخار چون بگردد سر مرد — اطریفل خرد میل همی باید کرد

از اشربه بایدش شراب سیب — وز اغذیه اش کباب می باید خورد

سدر یعنی تاریک شدن چشم بوقت برخاستن

از آنکه درون آن بخار انگیزد — تاریک شود چشم چو بر پا خیزد

باید که خورد کباب با قلیه خشک — وز سبز و پیاز و عسل آن پرهیزد

صرع که معروف و مشهور است

از آنکه قضا علت صرع انگیزد — باید که ز میوه‌های تر پرهیزد

از خوردن لحم بز کند قطع نظر — وز کرده خود عود و صلیب آویزد

ترجمه مفلوج اگر حس وی و ... باطل شدن علامت آن سکته است

هر کس که در رنج سکته از پا فتاد / هم حس وی وهم حرکت رفتن بباد

گر به رنج جسم روی بنهی تو را / در دم باید رگ سر او را گشاد

دیگر جنسی علامت آنکه بیداری سکته زنده یا مرده علامت

چون صاحب سکته را نفس بریده بود / زان گونه که در حیات او شبیه بود

گر عکس تو هنگام نظر افکندن / در دیده او پدید شود دلیل بود

کابوس که عوام مرده الخبیثه گویند

چون زحمت کابوس شود عارض مرد / آسایش خواب در دلش گردد سرد

بر ما ... گرم موجب آن سودا است / آن ماده را ز تن برون باید کرد

علامت بد در کابوس

هر کس که به بسیاری کابوس بود / وز کم خوردی به علاجش نزود

در آخر کار باشود دیوانه / یا صرع کند پدید یا سکته شود

خدر

خدر یعنی کرخ شدن عضو بالکلیه

چون عضو کسی را کرخی روی نمود / از روی علاج بایدش گرم فزود

باید مالید بعد از آن روغن قسط / چندانکه رسد صحتش آید مقصود

ترجمه فالج آن است در طول نصف بدن حس و حرکت باطل شدن یا بعض

چون عیش ز فالج بر کسی گردد درد / نصف بدنش از حرکت گردد فرد

از روز نخست تا به روز چهارم / غیر از عسل هیچ نمی باید خورد

هم در علاج فالج نیز

چون صاحب فالج را چهارم آید / از ماء اصول شربتش می شاید

از لحم کبوتر بچه و آب نخود / با زیره و زعفران غذایش باید

هم در علاج فالج

چون روز چهارم ز فالج گذرد / باید که معالج به عمل دست برد

وانگاه دهد داروی مسهل دو سه بار / باشد که [illegible] صحت بکرد

هم در علاج فالج

مفلوج سوی شفا چو نزدیک رسید / فرفیون و مسهل عمل فایده دید

از روغن قسط و فرفیون و شونیز / چندانکه دهد دست بباید مالید

لقوه یعنی کج شدن روی و چشم و لب

آنها که بدین مرض لقوه رسید / مرغ صحت ز دام ایشان برمید

گر جز بوا یر دهن خود شب و روز / دارند نگاه خواهد افتاد و منیر

هم در علاج لقوه

لقوه چو بجانب کسی روی نهد / صحت رود از دست و مرض راه دهد

باید که خورد حب ایارج دو سه بار / باشد که ازین مرض بکلی برهد

هم در علاج لقوه

آنرا که رسید از مرض لقوه گزند / باید که بیا و دارو از پی بند

آیینه چنین بسطر آورده / در خانهٔ تاریک نشیند یکچند

رعشه

رعشه یعنی لرزیدن عضو

از کثرت بلغم آنکه در رعشه فتاد / مسهل که مناسبش بود باید داد

و در شرب شراب یا حمامش نشست / باید رگی و همیا کثرت بلد استاد

اختلاج یعنی پریدن عضو

چون عضو کسی کرد پریدن بنیاد / باید نمک گرم بر آن عضو نهاد

در دفع نگردد بطریق مذکور / حجمی که بدن پاک کند باید داد

چون عضو ترا تشنج از بلغم / افزود ترا لخت و در جسم شد

در شقیقه گوش زود ترا که / مشکل گردد مرض چو مستحکم شد

تمدد یعنی راست ماندن عضو چنانچه خم نشود

هر کس که گرفتار تمدد گردید / وانکه ز حب مسهله فایده دید

اندر بدنش روغن پیه گذار / یا روغن پیه خرس باید مالید

[illegible]

ای چشم تو مبتلای تشویش برو / تدبیر تو ترو نیک به تدبیر خود

سکبینج و حلیت و اشق بیار گر / بعدیه اگر نی بر کدانه برد

[illegible]

گر شور بود منقلب دگر [illegible] / در تنقیه دماغ می باش بجد

چون تنقیه تمام حاصل گردد / تشمیر کن ای ترا خداوند مدد

سلاقی که کنایت از غلظت و حمرت کرانه پلک است

در پلک تو آنکه کرده غلظت بنیاد / از من سخنی مفید [illegible]

اسفیده محرق و برگ خرفه / آمیز بروغن گل و ساز زماد

شرناق یعنی زیادتی پیه در پلک بالا

در پلک تو شرناق چو پیدا گردد / [illegible] از توجه ما [illegible]

تا آن وقتی که دست کاری نکند / نادر باشد گر [illegible] گردد

[illegible]

چون کرد ورم گوشه چشم بگشود / ناصورش عرب کرده [illegible] موجود

گر مانش بجای خود و گذارند برو / امید بود که رو نماید بهبود

[illegible]

در دفع جرب شیاف اخضر باید / ور بهر سبل شیاف احمر باید

باشد جرب و سبل چو با هم دگر / [illegible] اخضر [illegible] باید

رمد یعنی درد چشم شفا باید

چون از رمد تو بگذرد روز چند / تا آمو صحت در آید یکچند

خشخاش و نبات مصر و بادام [illegible] / باید چو غبار کرده در چشم فکند

طرفه که نقطه سرخ یا کبود بود در سفیدی چشم

در چشم تو ار که طرفه ظاهر باشد / [illegible] خاطر باشد

چون دیده خود بدود [illegible] / گر دفع نکرده از تو دور باشد

دمعه یعنی آب رفتن چشم

درمان مرض دمعه چو از گرمی دید — داند که ز بهر آن بود سرمه مفید

ور دید که ز سردی مرض است یقین — در دیده تو صبر با سلیقون بکشید

قرحة العین یعنی ریش چشم

قرحه که بود چشم ترا موجب درد — وز درد کند عارض گلگون زرد

چون پاک شود در مده از بهر علاج — ترتیب شیاف کندری باید کرد

بیاض که سفیدی بود بر سیاهی چشم

در چشم تو چون بیاض پیدا گردد — دفعش بدوا اثر کمتر کرد

گر آب شقایق بچکانی تعجیل — تا چشم بهم زنی دوا واکرده

[illegible]

درد دیده چو از تن رسید اکثر — اسباب غم و الم سبب گردد

گر کثرت بیضه بود موجب آن — چو شقیقه رود دوا گردد

ضیق

ضیق الحدقه یعنی تنگ شدن ثقبه عنبیه

ضیق حدقه اگر شود عارض مرد — کم کم گر جرجیر باشد از او خورد

گر غیر رطوبت نبود باعث آن — دفعش بشیاف زعفران باید کرد

[illegible]

جسمی که خیالات قرینش باشد — صد آفت و فتنه در کمینش باشد

هر گه که بخار معده باشد سببش — مسهل بطبیب دوا همنشینش باشد

[illegible]

هر گه که ز دل آب نبات شود — صبر از دل مستمند برباد شود

گر صاحب آن میل کند جانب [illegible] — صحت آید خاطر او شاد شود

عشا یعنی شب کوری

ز غلظت بیضه چو شب کوری زاد — صد گونه غم و الم بدل روی نهاد

گر سنبل [illegible] را از آب نکنند — نزدیک خرد مفید خود را افتاد

حبر یعنی روز کوری

چون عارضه حبر باشد معهود / از رقت روح باصره روی نمود

از روی علاج صاحب عارضه را / لحم تقبه [illegible] باید فرمود

ضعف البصر یعنی نقصان [illegible] قوت بینایی

ضعف بصرت چو از رطوبت زاید / گر مسهل آن [illegible] کنی شاید

گردد چو دماغ و بدنت پاک ز خلط / دیگر تو بکحل روشنایی [illegible]

[illegible] یعنی گرانی گوش [illegible]

ای آنکه ترا گرانی گوش بود / گویم نکنی اگر ترا هوش بود

باشد سببش چو بلغم از بهر علاج / گر منضج و مسهل کنی [illegible]

طنین یعنی آواز گوش

از قوت حس اگر طنین گشت پدید / نزدیک خرد تقطیر [illegible] مفید

ور [illegible] لحظه که باشد سببش ضعف دماغ / بر سر [illegible] باید مالید

[illegible] روغن [illegible] معتدل [illegible] شربت [illegible]

وجع الاذن یعنی درد گوش

درد گوش اگر ز ضعف باشد / از روی [illegible]

چون حب بنفشه بعد منضج بکار / از روی علاج [illegible]

قرحة الاذن یعنی ریش گوش

ای آنکه بود قرحه گوش تو [illegible] / گر مرهم اسفیداج طلب [illegible]

وانکه که بود قرحه [illegible] / [illegible] نبود [illegible]

دخول الحیوان فی الاذن [illegible] یعنی در آمدن [illegible] در گوش

درگوش تو هر که تقدیر [illegible] / آید حیوان [illegible] آید دود

گر صبر [illegible] یا آب کبر / تقطیر کنی [illegible]

دخول الماء فی الاذن یعنی در آمدن آب در گوش

چون آب درون رود [illegible] معهود / در گوش تو [illegible]

در گوش تو چوب [illegible] / وانکه بکشد [illegible] برون [illegible]

[illegible]

ای آنکه ترا قوت شم باطل شد — حساس ببین که از چه مشکل شد
اخلاط غلیظ گر بود موجب آن — از روی دوا مسهل بتوان غالب...

نتن الانف یعنی بد بوئی بینی

از بینی اگر نتن و زبون گردد — طبع همه کس از آن رمیدن گیرد
باید که طبیب سنبل کوفته را — از روی دوا در دو میدن گیرد

جفاف الانف یعنی خشکی بینی

از علتی اگر که سر در طبع تو برد — در خشکی بینی ترشی آید فرد
بر نه سر تو آب نیلوفر — با روغن بادام طلا باید کرد

قرحة الانف یعنی ریش بینی

بینی ترا چو قرحه تر خواهد شد — حال تو زمان زمان بتر خواهد شد
وز دوری چو بکار مرهم زینجی را — شاه فرض ترا نکو خواهد شد

رعاف یعنی خون رفتن از بینی

خون رفتن بینی چو بحران باشد — گر بند کنی زیان خطرناک باشد

وان دم که بحران نبود در حکیم — بستن بر قاق کندر آسان باشد
وز روی رعاف آنچه مشهور بود — گر با تو بگویم ز وفا دور بود
افیون و رقاع کندر زاج و عفص — گلنار دوا اقاقیا و کافور بود
آنرا که زکام گرم حادث گردید — بس فایده از شراب نیلوفر دید
چون ساخت بسی از شربت و غذا گرد — از ماش و جود منفعت افتاد مفید

هم در علاج زکام

دوا چو زکام را ز سردی نگرد — از شربت بجز شربت زوفا نگرد
در اغذیه ترتیب نماید حکما — تا نفع دهد هر آنکه مرض را به کرد
با بینی چو با غذا بیاشی تو فصید — [illegible]

در بیان مرض ... یعنی ... باسلیقون بگذارد

آنها که گرفت ترا بادسام هستند / گر رگ نزنند در خورد بسام هستند

مطبوخ هلیله بعد از آن گر بخورند / در طور طرفش نکته کاری حاصل شد

علاج امراض لب شقوق الشفه یعنی سوختن لب

ای آنکه شقاق بر لبت ظاهر شد / باید بعلاج آن ترا ظاهر شد

گرده ماده صفرا بود از مسهل آن / بر دفع چنین مرض توان قادر شد

بیان مرهمی که شقاق لب را دفع کند

هر کس که تشقق لبش آزارد / هر چند بی خشک زبانش دارد

باید که زریر چرب در آب نمود / مرهم کند و بر لب خود بگذارد

ورم شفه یعنی آماس لب

هر کس که خون لبش ورم خواهد کرد / صدگونه شکایت از الم خواهد کرد

گر کم نکند خون و ملین نخورد / بر جوش ورم مرض ستم خواهد کرد

علاج برص

علاج امراض دهان قلاع یعنی جوشش دهان

دهان از گرمی اگر قلاع گردید / از راه علاج بر نباید گردید

گلنار و گل سرخ و سماق سوده / بردی که و پیکاه به باید بخشید

هم در علاج قلاع

از سردی اگر قلاع پیدا گردد / اسباب فسردگی مهیا گردد

پاشی چو بر و حشف و تب سوده / نبود عجبی اگر مداوا گردد

سیلان الماء الی الفم یعنی رفتن آب از دهن

چون آب ز سردی از دهان می‌گردد / چیزی که بود گرم مفید است شود

باید که خوری کندر و زیره و عود / تا آن وقتی که این مرض دفع شود

بخر یعنی بدبوی دهان

چون بوی بد از دهان پیدا آید / از همنشین خلق هراسان آید

از خوردن مسهلی که غلط غالب / زو دفع کند علاج آسان آید

علاج امراض دندان وجع الاسنان یعنی درد دندان

دندان ترا چو گیرد از گرمی درد / سرکه بگلاب مضمضه باید کرد

از اشربه است سکنجبین باید جست / وز اغذیه است ماش و کدو باید خورد

ورم المری یعنی اماس مجری طعام از حلق بمعده

مجری غذا بجانب معده اگر / اماس کند موجب اماس نگر

چون موجب اماس مشخص گردد / تدبیر مناسبش کن ای دانشور [?]

بحة الصوت یعنی گرفتگی آواز

آواز تو چون گرفت [?] / جوشانده زبیب و خردی [?] از مشک بگیر

آمیز بلبه کرده میلش فرما / کو دشمن اقبال تو از غصه بمیر

سعال یعنی سرفه

در سرفه تر لعوق املج [?] ببر / میکن طلب طبیخ زوفای کبیر

ور خشک بود سرفه [?] خشخاش / ترتیب کن و زخوشیش [?] بازگیر

ربو

ربو یعنی تنگی نفس

تنگی نفس اگر بکس گردد یار / دشمن بود شش بوی بد و دود و غبار

از بوی بد و دود و غبارش بگریز / آب خنک و انسلی [?] و نوشم [?] نهار

نفث الدم یعنی برآمدن خون از گلو

نفث دمت ار چه کار گردد دشوار / از آب جو و عدس غذا کن زنهار

در شربت انجبار رغبت میکن / با بسد [?] و صمغ و کهربا و گلنار

علاج امراض شش دق و سل یعنی زخم شش

از علت سل کسی که شد زار و نزار / آب جو و شیر خورده او در ناهار

هر چند که این مرض مداوا نشود / از بهر تسلی ز دوا دست مدار

ذات الریه یعنی آماس شش

در ذات ریه آب گل و بلغر / تمر و ج [?] و شربت بنفشه میخور

وان لحظه که خاطرت کشد سوی غذا — از آب جو و عدس ماش در مگذر

شوصه که ذات الجنب نیز گویند یعنی آماس پرده که در پهلوی سینه است

احوال تو گر ز شوصه چون داد خبر — گویم که چه کن تا رهی از خوف و خطر

بگشا رگ باسلیق و زغبت مگذر — از آب عناب و شربت نیلوفر

ورم الصدر یعنی آماس پرده سینه

ای در تو ز درد سینه اندازه بدر — از علت ورم صدر در عین خطر

انواع غذا چو آب گشنیز و جو و ماش — وز اشربه خورده شربت نیلوفر

اشارت بانکه چون ورم صدر الیه و ذات الصدر اخراج ماده مسهل نباید کرد و کوفته استفراغ باید شود

دندان تو چون کند شود پر درد — باید بتخم شبت و بزر [illegible] بد

از خوردن تخم خرفه کن زود علاج — [illegible]

دود السن یعنی کرم دندان

دندان ترا از سر جو بود زود — [illegible]

تا هر چه بود درد و ساقط گردد — پس بر در تخم کند تا میکند دود

علاج امراض گوشت بیخ دندان استرخاء اللثه یعنی سستی گوشت بیخ دندان

از سستی لثه هر که شد حالش بد — بد حالی او ... که بگردد ...

باید که بگوید گل گلنار و راز اق — هر شب قدری بر بن دندان باشد

لثه دامیه یعنی خون رفتن از گوشت بیخ دندان

چون لثه دامیه شود عاجز درد — از بهر سنون بدست باید آورد

عفص عدس و اقاقیا و کندر — گلنار و شب یمانی و بزر الورد

ورم اللثه یعنی آماس گوشت بیخ دندان

از کثرت خون شد ورم لثه پدید — گر رگ نزنی تسلی الم خواهد دید

آن لحظه که ... — خواهد بس از مسهل آن فایده دید

تاکل اللثه یعنی خورده شدن گوشت بیخ دندان

چون خورده شود لثه ات ... — ... از سر ...

علاج امراض زبان بطلان الذوق یعنی باطل شدن حس کردن طعمها را در زبان بر

هرگاه که حس ذوق باطل گردد / در یافتن هر مزه مشکل گردد

زخم نمکی چو خلط غالب زبدن / اندر کشکی کرد زود زایل گردد

ثقل اللسان یعنی گرانی زبان

ای آنکه گرانی زبانت باشد / در جیدن دلبنم چو نشانت باشد

باید که کنی غرغره از خردل و خل / چندانکه که دنی حرض قوتت باشد

ورم اللسان یعنی آماس زبان

آماس زبان اگر ز حرارت باشد / نرمی زبان ز حد فزونت باشد

گر زرکش تیر شانه و فسول نحول حکیم / نزدیک چو دمنه خشونت باشد

تشقق اللسان یعنی ترکیدن زبان

هر کس که تشقق زبانش باشد / تشویش بهر سخن ازانش باشد

باید که کتیرا به لعاب اسبغولش / حل کرده مدام در دهانش باشد

غرغره

ضیق الحدقه یعنی تنگ شدن ثقبه عنبیه

ضیق حدقه اگر شود عارض درد / گویم که چه خیر باشد آنرا درخورد

گر غیر رطوبت نبود علت آن / دفعش بشیاف زعفران باید کرد

[illegible]

جسمی که خیالات قریبش باشد / صد آفت و فتنه در کمینش باشد

هرگه که بخار معده باشد سببش / مسهل لطیف دوا همینش باشد

بسم الله الرحمن الرحیم چند جای کنیم که آنچه تحت فلک قمر است
چهار جنس‌اند عناصر و معادن و نبات و حیوان از جمله بسایط
تابنده است و سخن ما درین رساله در مرکبات است و سه جنس است
معادن و نبات و حیوان اجناس انواع شوند بسبب خاصیتی که
در ذات نبات چون جان گویا را و خنده مردم را و ما گفتیم که نفس کل
از وراء محیط جمله کاینات پیوسته است و مدبر همه است
پس چون عناصر بسبب حرکت فلک و کواکب حرکت کنند لابد
بود که در زمین چیزی پیدا آید چون اول حرکت فلک و شکل او
از کواکب و در آن حال که پدید آید در حال از نفس کل قوتی به وی پیوندد
از آن نفس جزوی خوانند و این حال که پدید آید ضرورة از معادن بود یا
از نبات و گفتیم که بودن معدنها چگونه است اما آن قوت که از نفس جزوی

بوی پیوندد و آنکه بود که اعتبار ربیع بگیرند باید آن قوت که آن آب

در آن غار یا در آن کان قرار گرفته بود و چنانکه آب در کوزه به وقت خرد

ریختن و یا نبات یا تخم بهت بالخود در وی و حیوان یا از تناسل است

یا از تکوین و این جمله را وقتی مقدر است که در آن وقت درجه از درجات افلاک

بفرو رفته طلوع کند و طالع چون افکندن تخم بر زمین و نهادن درخت و نهادن آن

بر درخت و افتادن نطفه در شکم ماده است و آنچه بر بنای نسب بودن این

نفس جزوی بود و پیوستن و درجه طالع هر سه یکیست و هر تقبحه که بود اما نبات

و معادن را آن نیست که انسان را و لیکن در حق انسان از جهت اعتدال و از

قوت بفعل آمدن آنچه در وی مضمون است که دیگر حیوانات نیست

از سببهای جزوی که آن را بکار بود آن داشت و لابد در آن وقت که منی دگر

رحم در آید و صورت بالغ از فلک آن شکل که در آن وقت بود از کواکب

و بروج و دوازده گانه طالع آن منی بالغ و بر سر آن شخص از آن منی آمده

بالغ شد و آن گذر دهد که موجب آن طالع بالغ و هم چنین حیوان با مردم مشترک اند

دارانست

داران است که حیوانات را حمل افکنند و از وی گره بدید آید یکی نیک بالغ و یکی بد

و بد بختی و نیک بختی ثابت نه موقوفست اما در عمر بر سر مردم آن گذرد که در مسقط النطفه

بالغ از سعد و نحس و نیک و بد خلاف آنکه مردم قصد آن کنند که با حرف چون کره گرد

آید حرارتی در وی پدید آید و خون در هم شود و گره شود و بجوشش آید تا رگی

کند و هیچ منفذ ناتمام نشود و هر گاه آن رگ تمامتر و بیشتر بود و لذت او بیشتر بود

تا به وقت آنگاه از سر قضیب بیرون جهد و در رحم زن افتد در آن زمان از آن

نفس بیاسته که نفس کلست عوض بود و پیوندد و در آن حال وقتی از فلک

طالع شود و فلک بنفس جزوی بر بیاسته و شکلی بالغ از فلک و کواکب

نیز قوت نهاد و در خور و شکلی بر آن نطفه بپیوندد و چون قرار گرفت خون حیض گرد

آید و از رنگ خود بگردد و در آمدن خون جگر و نطفه خون گرد و از آن

سپید و جای بالغ گرد رزده بس حرارت نطفه را بگیرد چون علقه شود و بیندد

و در ابتدای آن وقت که قرار گرفت تا یک ماه زحل بر وی علقه مستولی باشد

و بیشتر بمانند که یکی با زهره بیشتر نه از نهر آن ابتدا از زحل کنند که فلک او از

از فلک کواکب بلندتر است و نفس از انجا بعالم پیوسته است و منزل
ملایکه مقربست و وحی از انجا آید و بدانجا باز شود و جای همه برکتهاست
و کرسی و لوح است و معدن ملایکه است سبب نبوت انبیا و حکما و حرث
و حکمت فیلسوفانست پس تقویم آن اولیتر باشد و درین مدت نطفه از
حال خویش بگردد و برنگ خون شود ولیکن هیچ حرکت دروی پدید نیاید ازانکه
زحل اگرچه سبب قوت ماسکه است سبب قوت حیوات نیست ازانکه سبب
حیات گرمی و تری بود و زحل سرد و خشک که سبب مرگ باشد پس نطفه درین مدت
حرکت نکند اگرچه برنگ خون شود تا خون بر جسم برآمیزد ساکن شود از گرانی
سردی زحل پس چون ماه دویم شود تدبیر مشتری را باشد که فلک او زیر فلک زحل
باشد و استیلاء وی را باشد از قوت روحانیه مشتری قوت درین علقه پدید آید
و حرارت در وی غلبه گیرد و حرارت معتدل دهد و را بایکدیگر و آمیزد یعنی آب
مرد و زن را حرکتی در وی پدید آید مانند اختلاجی و درین مدت زن حامله
آگاه باشد از وجود فرزند و تا تدبیر مشتری را باشد حرارت بیفزاید آزاد بود و اختلاج

بخزن

غلبه شود سخت پس ماه سیوم غلبه روحانیات مریخ را باشد پس جامه گوشت پاره
سخت شود و حرارت در وی مستحکم میشود تا یکماه دیگر بگذرد پس ماه چهارم تدبیر
آفتاب را باشد که فلک او وسط و استیلاء او را باشد روح در وی پدید آید
و بنفس خویش حرکت کند زیرا که آفتاب جان عالم سفلیست و دل عالم علوی
و رئیس کواکب و سبب وجود حیوان و نبات و معادن است و او خود روحانیت
و او را هیچ جسم نیست و نشاید گفت که او را جسم است ازانکه بعبارت اهل لغت
که جسم است و بدان تن خواهد بود و تن بجان قایم باشد و آفتاب اگرچه قوت او در جهان جسم
ملکوتست او خود زنده است نه بجز وی دیگر ازانکه جود مطلق روح است و بسبب حیوة
تدبیر آفتاب را بود روحانیات او بدان پیوندد و جان حیوانی در
وی آید و در حق همه حیوانات این معنی باشد از تدبیر آفتاب اما انسان را خاص
باشد و از ابتدا اگر نطفه در رحم زن افتاده باشد تا آنکه آفتاب در موضعی باشد
و درین حال که به تیر آفتاب رسیده باشد سه برج تمام بریده باشد و درین
یکماه که تدبیر او را باشد یک برج دیگر ببرد چهار برج بر چهار طبع بود و حرارت

آفتاب سبب همه چیز است و آنچه آفتاب بر بیده باشد از برج یکی آتشی بود
و یکی خاکی و یکی آبی و یکی بادی چهار طبع تمام باشد پس بدین سبب چهار طبع در نطفه
پدید آمده باشد چون روحانیات آفتاب بدیشان پیوندد و روح جان طبیعی در وی
پدید آید و تمثیل او تمام شود و در آن حال او را جنین خوانند و چون از این بگذرد
نوبت زهره را باشد که سعد کوچک است و او خداوند نقش و صفا و پیرایش است و در وی
جنین او را تمام صورت و تمام خلقت کند و چشم و گوش و دهن و بینی و آلت
شهوت و مجرای بول و ثقل و مفاصل پدید آید و جنین در این وقت چهره و زانو
به سینه باز نهاده باشد و سر بر زانو نهاده و چهره و دست بر وی باز گرفته
و بازو و پایه به پهلو چسبیده و لیکن او را حس باشد که آنی رنجوری در یابد و ناف
بناف مادر پیوسته بود و تا بدان غذا او خورد تا روز زادن و اگر فرزند
رو در پشت مادر بود و اگر ماده بود رو در شکم مادر باشد چون تدبیر عطارد رسد
روحانیات عطارد بدو پیوندد و او را در رحم جنبش آورد و دست و پای
دراز کشد و زبان در دهان بگرداند و نفس بر زند و گاهی بجنبد و گاهی بیدار گردد

تا نوبت قمر

تا نوبت بقمر رسد در ماه هفتم و استیلا او را بود و روحانیات قمر بدو پیوسته
است در این ماه جنین فربه شود و پشت او سخت گردد و از حرکت بیاساید
و تنگی جای بداند و قصد بیرون آمدن کند و اگر بهمات نجوم در وقت مسقط النطفه
دلیل آن کرده باشد که بدین مدت از شکم مادر بدر آید و جدا شود و کوکب
صاحب طالع جلدان جا بوده باشد در این ماه از شکم مادر بیرون آید و در این حال بخت
برج برید باشد پس اگر در این ماه بیرون نیاید دیگر باره تدبیر زحل رسد
و آفتاب در برج هشتم رود که خانه مرگ مسقط النطفه است و در این حال
فرزند ثقیل شود و از حرکت باز ماند و سردی بر وی غالب گردد پس اگر در این ماه
بیرون آید بمیرد و اگر نمیرد عمر او اندک باشد و اگر در این ماه بیرون نیاید تا
نهم تدبیر مشتری رسد که سعد اکبر است و آفتاب در این ماه به برج نهم رسد که خانه
سفر و نقل حرکت باشد بر تثلیث طالع مسقط النطفه باشد و سعادت یکدیگر را
یکی سعادت مشتری و دیگر سعادت نظر آفتاب سبب مزاج فرزند معتدل شود سبب آنکه
آفتاب در کثرت قوت چهار گانه که عناصر خوانند مدد داده باشد و در پیوستن حامل در رحم

از جمله فلک برید و صد و بیست درجه مانده باشد و سبب آنکه مردم در
دور مشتری بیشتر از صد و بیست نمی زیند این است در ضد این اقتضای باشد زبانی اما
حکمای این صد و بیست سال را عمر طبیعی خوانند و بیشتر مردم نیمهٔ عمر طبیعی رسند که
شصت سال است و اگر از شصت بگذرانند اندک بود که به صد و بیست رسد و در علم
احکام نجوم شرح بسیار است و گوییم النجوم را تاثیرهای روشنست در عالم
خاصه در مردم اما تاثیرهای ایشان مختلفست یکی از جهت اختلاف ایشان
در فلکها از صعود و هبوط و اوج و حضیض و یکی از جهت عرض و میل در جنوب و شمال
و یکی از جهت تشریق و تغریب و رجوع و استقامت و این چنین اختلافها بسیارست
چنانکه در کتاب مجمل جمله یاد کرده است که شرح آن انجا شاید کرد پس چون تدبیر
زحل را باشد و زحل صالح الحال بود و از نحوستها دور بود آن نطفه از آفتها دور باشد
و سردی و خشکی وی چنان نبود که مادر از وی برنج آید و اگر زحل صاعد باشد در فلک
اوج و فلک تدویر و آن نطفه بلندتر جای شود در تن مادر و از علتها دور باشد و اگر
در حد مشتری باشد در راحت باشد و از خلل خبر ندارد و از آرزوهای خویش بکنند

و اگر در حد

و اگر در حد مریخ باشد مادر بنشاط باشد کار با دست کسی بگذارد و اگر در حد زهره
باشد در خرم باشد خاصه با آراستن خویش و اگر در حد عطارد باشد مادر زیرک و حافظ بود
تا بدان حد که چون نطفه به زهدان وی رسد داند که حامله است یا نه روز بروز خواهد که باشد
و حساب نگهدارد و اگر زحل منحوس بود و یا هابط یا راجع باید حال آنچه گفتیم خلاف آن باشد
و ماه دوم که تدبیر مشتری را باشد و صاعد بود در فلک اوج و در تدویر و مستقیم و صالح
الحال بود و نطفه نیکو حال باشد و مادر شاد تن درست بود و اگر مشتری به حد خویش بود مادر
همه روز بکار دین و شریعت و نماز و عبادت مشغول بود و چیزهای الهی و رسول و اولیا خواهند
و خبرها ان سید بود و مشتری با و پیغمبران و فیلسوفان یا حکما که در این ماه از بزرگی و
سعادت مشتری و از اثر آن نطفه ملک باشد احادیث کنند و باشد که بر ایشان
ظاهر گردد و در حق فرزندان معنی باشد و اگر مشتری به حد زحل باشد مادر مولود در
اندیشه بود و چیزهای ناآموخته بداند و معلوم دارد آیات معجزات باشد و اگر در حد
مریخ باشد و اثر مریخ منحوس نباشد این آیات و معجزات باشد و لیکن به تهور و غلبه و اگر در
زهره باشد دعوت مردمان کند بدین و پند و موعظه نیکو مردم زاد بود و اگر در حد

عطارد بود حجت گیرنده و مناظره و بحوج کلامی باشد و حق و صواب نشناسد و مردم
وی را نپذیرد و هرگاه که مشتری مقبول بود از خداوند خانه یا خداوند حدود و مثلثه
از جمله که گفتیم مضاعف آن باشد حجت او بشنوند و اگر مشتری مقبول نبود این کلام
و جدل نشنوند و بآن کار نکنند و آنچه گفته مشتری مکر و حیله کنند و سخره اگر مشتری
هابط یا راجع و در حال بود مولود دیر خاطر باشد و هیچ فهم نکند و نیاموزد الا آنچه
گرشنود و عادة کند و همچون بهیمه بود که جز خوردن و خفتن نداند و لیکن تدبیر
زندگانی خویش کند و ماه سیوم نوبت مریخ را باشد اگر مریخ صاعد بود در
برد و فلک مستقیم و نیکو حال مردی و سبک روحی و قبول اعمال خویش در وی بود
و اگر مریخ در حد خویش باشد مولود قتال و جنگ و مبارز بود و مفاخره کند بر همه
از خویش و غلبه کند بر دیگران و اگر مریخ در حد زحل باشد مزاج او نیک با یکدیگر
درآمیزد و آنچه گفتیم در حد خویش بود حیله کند و جبر و سکرفت و مکر و حیلت
و حقد و غضب برآمیخته و این مولود از هیچ کس روی بنگرداند و اگر در حد
مشتری باشد فعل مریخی و مشتری بایکدیگر درآمیزد و همه کارها بانصاف کند و از آن

کی

کی کینه باید کشیدن بانصاف کینه کشد و اگر کسی دست یابد عفو کند
و اگر در حد زهره بود مولود خداوند شهوت و غیرت بود و جمال
خویش و بجمعیت فخر آورد و اگر در حد عطارد بود مولود دانای هم
زیاده بود و زیرک و لیکن کینه ور و سبک حرکت بود و کارها
بمکر و حیلت از پیش برد و اگر مریخ هابط بود و در برد و فلک
یا راجع یا منحوس بود مولود بد دل و ترسنده و خوار و دون همت و ذلیل
و خواری خویش پسند و چون زنان فاسده و قحبه و کودکان فاسد باشد
و چون نوبت بآفتاب رسد در ماه چهارم و آفتاب صاعد باشد در
فلک اوج و بی نحوست بود مولود خداوند ملک و ریاست و همت بزرگ
باشد و سلطنت و جلالت طلب کند و تدبیر نیکو و سیاست و آنچه ملوک را
بدان حاجت باشد بیاموزد و نفسی بزرگ باشد و اگر در شرف باشد یا در خانه خویش آنچه
ما گفتیم از آن مضاعف باشد و اگر در حد زحل باشد مولود بزرگ و بلند همت و ثبات و
وقار دارد و چیزی غرور عظیم و اینچنین مولود چنان بود که جمله عالمها بحدس خویش

بدست آرد و اگر در حد مشتری باشد مولود بکمال باشد یا ملکی یا پیغمبری
و یا بهر دو باشد و هیچ فضیلت انسانی نماند که او بدست نیاورد و به طبع ملکی
از دانش بعلم الهی رسد پس اگر بوقت زادن برج قران زایچه قران و وقت مولود
پیغمبری مرسل باشد و امام وقت شود اما چگونگی آیات و معجزات و ا نبوت
آن پیغمبر و آنکه بکدام امت آید و احکام شریعت و سنت از برج ختم و نهم
باید دید و از مطالع قران و قرانات در کتب قرانات گفته ایم شرح و اگر آفتاب
در حد مریخ باشد امیر بود و شجاع و بزرگ باشد و لشکرها زیر حکم او باشد چنانکه پادشاهان
از او حذر کنند اما در حد زهره مولود زیرک و پاکیزه باشد و مشغول زنان و کنیزکان
و سماع و مباشرت مشغول شود و اگر آفتاب در حد عطارد باشد دانا و
سخت نیکو سیرت باشد و نزدیک پادشاهان و ماه پنجم زهره را بود و اگر آفتاب
و مشتری باشد مولود خداوند جمال و عیش و شهوت و لذت برد و بتماشا و نشاط خواهد
و جمع مال کند و اگر زهره در خانه خویش بود یا در شرف یا در حد خویش بود
مولود نیکو رنگ و جعد موی و خوش منظر و شیرین بود و باریک لب و گوشت بسیار

بر روی ساق

بر روی و ساق دارد و سبک روح و نیکو خلق و خوش طبع باشد و اگر در حد زحل
باشد مولود گندم گون و سطبر لب و بزرگ چشم و جعد موی بود و دندانهای او بر سر
یکدیگر افتاده باشد و منظرهای با هیبت دارد و چشم او مرده باشد و بیکدیگر نگاه به
نزدیک و کوچکی با ملون و شکل ولیکن خداوند عشق و دوستی عظیم باشد و با ملامت و نیکو
عهد باشد و حذر و خیانت نکند و صبور بود و اگر در حد مشتری بود مولود معتدل
بود و شیرین قامت و خوش لقا و چشمهای بزرگ دارد و چهره‌های کوچک و ریش
جعد و روی او بیرون آمده باشد و نیت بزرگ دارد و ضمیر نیکو خلق و طبع
راست گوی و حلال و پاک اعتقاد باشد چون ملایکه و اگر زهره با عطارد باشد
و در احوال آنچه گفتیم بقدر حال بکاهد و ماه ششم تدبیر عطارد را بود
و مرا در کوچک مشتری است چنانکه زهره و قمر خواهر و زحل و آفتاب مریخ
الشان پس اگر عطارد صاحب باشد در فلک البروج و فلک مستدیر و مستقیم الحال
و در حد برج خویش بود مولود زیرک و زنده دل و نیکو ذهن باشد و فهم
و حافظ نیکو دارد و اگر در حد زحل بود مولود باریک نظر بود و در غور کارها

اندیشه کند و فکری عظیم دارد اما زبان او سنگین باشد و اگر نباشد چیزها
را نتواند بیان کردن و عبارتش دشوار دارد و اگر عطارد در حد مشتری باشد
مولود همه بکار دین مشغول باشد و خداترس و متورع و احکام شرعی باشد و عادل بود
و امر معروف و نهی منکر کند و پیوسته در صفت حق و بیان آخرت مشغول باشد
و اگر در حد مریخ باشد مناظره کرد و خصومت کرد و زبان آور و جنگ و جدل
دوست دارد و حاضر جواب بود و بسیار دلیل خطا آورد و از آن باز
گردد و باشد که شاعر یا خطیب یا قاضی بود و اگر عطارد در حد زهره باشد
مولود وصف دنیا و نیکویی آن کند و سرود گوید و خداوند
شعر و طرب بود و اگر عطارد بد حال بود و منحوس و یا ساقط و یا راجع یا محترق
بود مولود فراموش بود و باکینه خاطر و بیهوش و ماه هفتم مدبر قمر را باشد اگر
قمر از نحوست بدرها شد یا در خانه خود یا در شرف باشد و یا در وجوه مثلثه
خویش بود مولود به همه خصلتهای نیکو آراسته بود و اگر قمر در حد عطارد بود
مولود نیکو شکل و نیکو خلق و نیکو روی باشد اما از کارها زود دبر گردد و ملول

تا زبردا

باشد و پر حرکت بود و از جایی بجای نقل میکند و مسافر مردمان بود و اگر در
حد زحل بود مولود نیکو رای و ثابت عقل باشد و در هر کاری که کند تا نیکو
نکند بچیزی دیگر دست نبرد و اگر در حد زهره بود و مولود نر بود بظاهر
شکل نران دارد و به باطن شکل ماده گان دارد و اگر مولود ماده بود به
ظاهر شکل ماده گان دارد و به باطن شکل نران دارد و اگر در حد مریخ بود
ظاهر مولود شکل عامیان و مرنجیان دارد و به باطن خواص بود و نیکو کسب
بود و اگر در حد مشتری بود مولود معتدل صفت و شکل باشد و در کار
دنیا و آخرت نیکو بود و اگر بزاید نیکو حال بود و بزید و اگر دیگر باره چیز
بز حال خفته اگر زحل بد حال بود مولود را حال بد بود و ممکن بود
که بزاید و بزید و در اکثر الامر آن بود که نزید پس اگر نیکو حال بود باید که مشتری
را نگذارد و در ماه نهم مولود را برابر سعادت یابد و اگر ممکن شدی که بنیاد آدمی
و صورت او در یک روز تمام شدی و در روز در شکم مادر نبودی فی الجمله
بر سر آن مولود آن گذرد که در مسقط النطفه بود و از آن است که حضرت رسالت علیه السلام فرمود

السعيد سعيد في بطن امه والشقي شقي في بطن امه

واگرچه در وقت زادن مولود هم اصلی تمام است و از آن قانون خوانند

از بهر آنکه مسقط النطفه را بدست آوردن دشوار بود دست قانون را نگاه دارند

و بران حکم کنند و اینقدر اینجا کفایت است

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

بدانکه این رساله جای دیگر گفته است و اینجا تکرار آن می کنند و ما خواستیم

که از آنکه هم از نکته های که ما را بود از علم نجوم و حکمی درین رساله بنیاد در دم بکنیم

چون مردم عاقل نظر کردن از جهة محسوسات و معقولات در عالم سفلی [illegible]

بیافتند که ترکیب چه انفس و در صفای جوهر مانند انسان بود و هم چنین در

عالم علوی که عالم نسق و نظام است نگاه کردن هر اثری که اینجا بدیدن در آن

مانند آن دیدن اول مانند خویش نگاه کردن که آن جنس حیوانست بعضی ازان

حیوانرا دیدند که ایشانرا هیچ شغلی نبود الا خوردن و خفتن و جماع کردن چون

شیر و خرس و از مانند خود این معنی دیدند و هم چنین در تناسل وجفت

وجفت کردند و حمل و وضع و تربیت بچه و دوست داشتن جفت و آنچه

بجفت و بچه باز گردد از این جمله در خویش دیدند در جنس دیگر که نباتست

نظر کردند چنان یافتند که او را تخم بود در جای که حرارة او را طبخ میکرد

و آب غذای وی می شد پرورش می یافت و در خویشتن نگه کردند از غذا چاره

نبود و از طفلی تا به نزدیکی سی و پنج خود را زیادة می دیدند و دیدند که بعد ازین

به نقصان میشوند تا وقت مرگ و هلاک همچنین در حیوان و نبات این معنی

دیدند چنانکه حیوان و گیاه به فنای شدند و هم چنین حال خویش یافتند و چنانکه

نبات و حیوان بعد از استحاله عناصر که در ایشان موجود بود با خاک یکی میشد و یک

و بدینسان [illegible] همی حال می دیدند بی تفاوت و چون از اجناس این معانی دیدند

در نوع نوع جداگانه نگه کردند چنانکه در جنس در نگاه کردند از انواع شده بود

بسبب صورة و خاصیت چنانکه شیر و گرگ و پلنگ و خوک و خرس و سگ و روباه

و مانند این در شیر گردن کشی و در گرگ [illegible] و در پلنگ [illegible] و در خوک [illegible]

در خرس شهوة و شره و در سگ [illegible] و در روباه حیلت این جمله در نوع آنها

دیده‌اند بل باشد تا گر این همه در یک شخص موجود باشد و هم چنین نوع خزنده
چون مار و کژدم و غیر آن از مار حقه دیدند که از کژدم در جمله مردم دیده‌اند در
زمین نگاه کردند کره دیدند آب بر روی او و رودها روان همه جا که
نبات رسته خویشتن را چون کره زمین دیدند و چون درها چون آب در هم
و موی بر صفت انواع چون نبات و همچنین آنچه در معادن دیدند در غارها
و کوه‌ها و در زمین چون نمک و زاک و معدنیها جمله در مردم دیدند چون شوره
عرق و تلخی بول و مغز در میان استخوانها و آنچه بدان ماند از اقالیم و کوه‌ها
و خانه و دکانها نگاه کردند جمله مانند مردم بود و اقلیم چون تن و شهرها
چون خانه‌ها و تن مردم و پیشه کار ان چون قوتهای او نزد خدو چون هر چه
در زمین بود در مردم یافتند نظر در افلاک و کواکب کردند نهاد همه چون
نهاد مردم یافتند چنانکه در رساله العالم الانسان الکبیر یاد کردیم پس ایشان
عالم را همچون مردم یافتند و هر چه در آن عالم بود در مردم مانند آن دیدند
و هر یکی از قوتها و دیگر ایشان آمده بود و پس در جمله تن و جان نگاه کردند

که ازین

که ازیشان جز فعلی آید مثلا جاهلی را یافتند که در آن همه تصرف
ما کرده و در فلک و نفس و عقل جهان دیدند هر فعلی و صفتی را گفتند
الانسان عالم الصغیر والعالم انسان کبیر والله اعلم بالصواب

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه مثال نفس مردم چون جنینست در شکم
مادر که چون جنین در شکم مادر تربیت یافته باشد و اعضای او جمع و دست
و پای و حواس چون سمع و بصر و شم و ذوق و لمس جمله درست باشد و
نقصان بدو راه نیافته باشد چون از شکم مادر بر زمین افتد
هر چه نعمت دنیا و شهوت و لذت و مراد است بیابد همچنین اگر
نفس انسان زحمت یابد و از طریق محسوسات باولیات تحصیل رسد
و از اولیات بمعقولات رسد و تحقیقها از جهت ریاضیات دریابد و از
هندسیات چگونگی عالم بداند و از تصور معقولات جواهر فلکی را دریابد
و از جواهر فلکی برد و بانفس سازد تا بعالم الهی رسد و بمبدا اول و آخر که بکار

عمر نشاید و چون بنیادی که او را بر طریق سیاست و تدبیر
آدمی کند خراب شود و بسببی از سببهای نفس سرای عالم علوی شود
و بمنزل لایق و مستحق گردد و چون بداند که بدن او در خاک آید
ماند و نفس او جدا خواهد شد او را در تیمار داشتن بدن و بودن
با بدن الا جهل نباشد و نفس هر آنکه بعالم بعلم مبدا و معاد برسیده باشد
و جای خود دانسته خویشتن را دانست او را از بدن کراهیت آید
و بازرستن از و بار زو خواهد پس اگر جنین در شکم مادر بسببی از
سببها ناقص شود مانند کوری و کری و لنگی و مفلوجی و بیدست و پای
چون از شکم مادر بر زمین آید او را هیچ مرادی بر نیاید و ذلیل باشد
و محتاج دیگران شود و از شهوتها نجا از زوی بعیب وی بود و از
همه مرادها الا که حسرة بهره او نباشد همچنین نفس عمرو زید چون آنچه
زاد معادست از علوم و فضائل و شناخت انفس و افلاک بطریق
برهان بدست نیاورده باشد و همه روزگار بغفلت بسر برد و اعتقاد

او نه زود

نه بر وفق حکمت و شریعت باشد جاویدان در عالم سفلی که دوزخست
بماند و بدن از و باز ماند و او را توانائی بر شهوات شدید نباشد
و هر گاه که قصد شهوات کند بیشتر از هوا نتواند شد و گاه در دوزخ
اثیر باشد و گاه در قعر زمهریر و گاه در بند ماده ارضی و در
عذاب بزرگ افتد و همچنانکه غذای تن طعام است غذای جان
علمست اگر دانش غذای خود نکرده باشد در پرورش نساخته و زاد آخرت
بدست نیاورده از رفتن بسموات که بهشت جاویدانست و از
رسیدن بنفس کل و عقل کل و ذات واجب الوجود که اصل مقصود ماست
باز ماند و بهیچ مرادی نرسد و آنکه زاد معاد بدست نیاورد مثال
بازرگانان بود که قومی بغربت افتاده بودند تا مایهها بدست آورند
بخانه باز آیند و تمتع یابند پس این قوم بعضی بتجارت مشغول شوند
و سیم اندوختن طلبند و بعضی بتماشای غرایب و زشتنهای آن
مشغول شوند و بعضی بطال میکردند و هیچ چیز نبینند و زند تا مدت سفر بگذرد

پس پادشاه شهر این قوم را بفرماید که از شهر بیرون برند و با قومی دیگر در آمیزند
و چون شما خط بر کشید این قوم پدید آیند بعضی پیاده و بعضی سوار و بعضی
پیاده و صحرا درشتی آید دشوار و پر از سنگ و خار و هیچ آباد نشد پس
آنها که سوار باشند و زاد دارند بشهر خوش رسند و بتمتع و عیش
مشغول شوند و همه عمر در مراد و کام باشند و آنها که پیاده باشند و امداد ندارند
درین صحرا افتند و درمانده که دارند و از بسیار سختی تشنه و گرسنه بار شوند
و بعد از آن دو جهت عیش میکنند و نظارهٔ آن نعمتها که از جهل و تجارت
باشند
مایه اندوخته میکنند تحسر میخورند اما هیچ فایده ندارد و بطالان
از غفلت و ناشناخت بیرون آیند و پند از دیگری نشنوند چنین
می توانند شد چون لختی بروند مانده شوند و از نهیب جان و سختی گرما
و سرما و بیزاری باز گردند و بشهر باز آیند آن خانها و دکانها که
داشته بودند هر یکی باز رو کاسه و عالمی گرفته باشند حاضر نشوند
و هیچ چاره بدر نرسد الا مدد و دور گردند پس اگر در میان این بطالان

کسی

کسی باشد که از آن عاملان و بازرگانان بعمل دست چیزی آمده باشد
آن عمل میکنند چون زرگری و نجاری و غیر آن و یا سخن شنیده باشد
بسخن گفتن مشغول شود و چون هنگامه گیری و قصه گوید و دریوزه بجا
اندک چیزی حاصل می کند پس کسی که این قدر نیز بدست نیاورده
باشند ضرورة ایشان را جامه کهنه و دریوزه گری و مانند این در باید پوشید
و رخت تجار از خانه بدکان و از دکان بخانه برده و بقوت قناعت کرد
تا وقتی که آن جامه بدرد و برهنه ماند پس اگر اتفاق افتد و جامه
دیگر از بهر جمال بدست تواند آورد از آن غمی رسد و بدیگران مشغول
شود و بار دیگران چنیکشد و خواری میبیند از آنکه کسی که جامه کهنه دارد
و خواری بیند و اگر جامهٔ جمال نیابد لابد در کلخنها باید خفت و دریوزه
بتمام حاصل کرد و باید زبر و راه زدن چنانکه بیشتر بطالان کنند
پس اگر او را بدزدی و راه زدن بگیرند بکشند و بخاک یکی شود و اگر
خوانندهٔ این کتاب انصاف دهد او را در واقعه و حکم کند که چیزی

و بازگشتن نزد او بعالم ملکوة همین مثال است باشند و مرغ بنهد از این مثال [illegible]

آورده در دیباچه هر کسی که این کتاب مجمل الحکمة خوانده باشد و این کتاب

به پارسی بخواند او را معاینه شود که بیشتر آنچه من گفته‌ام در کتاب

مجمل هست و ناچار باشد این حکایت گفتن بدانکه آن شهرها که

این قوم کاروان به تجارت بیرون آمدند عالم ملکوت است و آن شهرها که

در وی تجارت کردند عالم سفلیست و خانها و دکانهای مردم آن

و مردم آن شهر معادن و نبات و حیوان‌اند و پادشاه شهر طبیعت

و عناصر و آنچه تجار و عاملان شدند مثال بازرگانان راه به سبب علم و جاه

سبب دانش و عالم بی عمل و مثال عامل که عمل پادشاه کرد چون عالم

عامل و مثال آن کسان که بطالانند یا بنا یا قصاب و مکاری

و آن که از دنیا جز خوردن و خفتن و جماع کردن دگر بود ندانند

و آن پادشاه که از شهر بیرون رود تا دیگران درآیند چون مرگ

و رفتن صحرا چون گور که زمین پر و آن شهر و مثال سواران عالم عامل و حد متکبران

آنچه از تنگ

آنچه از تنگی اندوه خفته است چون عالم از قوت بعقل آورده و مثال

پیادگان چون کسانی که عمل کنند و علم ندانند و زاد ایشان دعا

و نیاز ایشان بخدا و مثال بطالان که بی زاد و اسب بیرون آیند

بیرازی چون بی علم و بی عمل بازگردیدن ایشان مثال ارواح معطلی

که بعالم علوی راه نبرند و مثال دکانها که دیگران گرفته باشند جایها

ایشان و خانهای آدمی و صورت که از واهب صور به تنی پیوسته

باشد و او هیچ جز مشغول نتواند و جامه عالم چون طلب لذت

کردند و پیوستن بماده خنزیر و گاو و وحشی و دیو و دد و درنده

شدن جامه چون خر و گاو و دیگر جامه را طلب کردن بماده وحشی

و دد و پیوستن اگر اتفاق افتد مثال آنکه جامه بدرت [illegible]

و بجلش افتد و جامه چون پیوستن بماده سگ و گرگ و درنده

کرده چون حال سگ و مانند آن مثال دزدی و راه زدن پیوستن

بماده مار و کژدم و گرگ و شتر مثال گشتن و آویختن چون

چون آنکس که از شیر بجهد لابد مایه پراکنده باشد یا چاربکان بنوشند
و با خاک یکی شود و باز تا اتفاق چون افتد و از خاک جدا شود
و مثال کسی که از بازرگانان و عاملان سخن آموخته باشد کمکی
اندک نیکی کرده باشد و لیکن نه عمل کرده باشد و نه علم داند و کلام
گرفتن آن نه مثال مانند ایشان بر روی زمین چون شیاطین
واد رواج طالع و فایده و این کمتر اشارة است بطریق اجمال
دالا در صحبت جهال و احتراز از سخنهای صاحبنفسان است که در نتیجه قول یاد
نباید کرد این قدر کافیست والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سپاس و منت وجودی را که کنه کمال کاملین از احصای آلای
او مقصر است و دیده ها را ابصار از انوار صفات او متحیر و صور ارض و سما
از آثار بدیع او منتشر و اجتهاد سالکین از مناهج بیان او منحصر
تعالی ذاته عن درک العین المتقین والذوق والشم واللمس والسمع
والبصر و صلوة بی الدوام بر صاحب الرسالة حضرت محمد مصطفی
علیه السلام و بر آل و اصحاب و اتباع او باد مادام الدهر والایام
من بعد الغافط چند سخن تحریر خواهد یافت بمقتضای درک مشتبه
و مفهومات سالک منتهی بمطالب مشتهی بحضرت اخفی المخفی تا این
نسخه مجموعه فقیر را بمثابه مالابدی باشد در مفاتح مسالک اهل سلوک
الختم بالخیر فصل اکنون بدان ای طالب راه اهل حق
و ارباب ورد و اصفیا که اول علم که دلیلست عابد را بر سعادت
و بشیر است سالک را بهدایت آن توبه است و آن بر خصال

سکه درحق توانند بود بر وجود آدم با تمام فضل مشغول بر خاتم که
با وجود آن یک رکعت نماز بهتر از هفتاد رکعت نماز باشد
که بنده او که از زاده شود و من لم یتب فاولئک هم الظالمون
و هرکه را توبه نیست آدم صفت نیست زیراکه آدم صفتی توبه
کاریست بمقتضاء عمل برده دیو صفتان و غولان و موسوسان بی
توبه کامند وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی
بس نشان اجتباه و قبول علم و هدایت بر بنده توبه باشد الحدیث
اتوب الی الله تعالی کل یوم مائة مرة ونظر حق بر بنده بمقدار توبه است
و توبه بصغیره و کبیره ذکور و اناث واجب آمد زیراکه اول امر حضرت
و دیگر آنکه این امر را بلفظ جمع و تاکید اشارت فرمود تعالی و تقدس
کما اشاره توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون ومقصود از توبه
رضاء حق تعالی است و آن حاصل نتوان کرد مگر بمخالفت نفس
و مخالفت نفس رات که رضای حق تعالی گفته اند در افعال و اقوال

ونهایت

ونهایت فنا گشتن نفس اماره بنهاد آن باشد که از حق راضیه و مرضیه
گردد و بارب خویش باسباب رضا راجع گردد کما اشاره
ثم العبد انه اواب وتوبه که شعار انبیاست هر کسی فرموده باید آید
که او از دقایق انبیا و عنایت ازلی و حب ذاتی بهره ور باشد
و کمال توبه مرتایب را فنای نفس است و فنای نفس موادا است
بمعرفت الله و معرفت الله موداست بحب الله و نهایت حب الله
وصل الله باشد که مقصد اقصا اشارت بدوست اذا ذابوا خلصوا
و اذا خلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین ربهم
فاخذ فصل هرگاه که مقصود از توبه مرتایب را فنای
نفس و انس حق در راه ارشاد و نهی فساد باشد بس توبه درست
نیاید مگر از دست مرشد غالب که او بعلم شریعت و طریقت و حقیقت
عالم باشد و او در علم ادیان همچون طبیب حاذق باشد در معرفت
ابدان که بتمیز و تشخیص امراض صفرا و سودا و خون و بلغم

و بمقتضای آن علم که او عالم و عاملست عالم و عامل باشد و بتواند
بحران و اقران مبصر باشد و مشرب هر یک را در خور حوصله
هر یک شربتی تواند چشانید و به نبض و قاروره هر یک مدرک
علل هر یک تواند بود و بشراب و ضماد و نقیع و حب و معجون برعایت
مزاج هر یک حافظ و حامی تواند شد و متدارک اصلاح آن تواند گشت
و بمیز حدت نفس و حلم تسلط نفس و الهام ربانیه و صدای او و خاطره
صفای قلب باشد که مشاهده انوار تجلی حضرت ذات لایزال تواند
و علم شریعت را بمقتضای آن و علم طریقت را با لوازم آن و علم حقیقت
را بمقتضیات آن تاویل تواند و بمراتب وجود و علم و نور و شهود مطلع باشد
و بمکاشفات خمس که علم ملک و ملکوت و علم سر جبروت و علم اهل لاهوت است
خبر دارد و بمصطلحات فقرا و کنایات اهل صفا و عبارات علما که
نقبای راه یقین اند مجتهد باشد و برموز و اشارات صوفیه واقف
باشد و بمنطق فرقا و وحدة و حظ آن مهندس باشد و بمقصودات

نبوی و معنویات الهی اما بالظاهر و اما بالباطن دانسته باشد و تمیز
عالم قبح و حسن و عالم اجمال و تفصیل محقق باشد و باخبار سه جاده
محمدی صلعم و باسرار سه قاعده احدی صادق باشد چنین طالب الله
مطلوب را و مراد الله مرید را سزد که بدست چنین شخص ارشاد پیوند
و اختیار کلی و جزوی خود را بدست او بگذارد و محو اراده
بسرد مرده شوی خود را تسلیم امر او کرده اند و از ورثه دل
بنفس جوشش معتبر دارد که لولا المرید ما عرفت ربه و سلام علی
فصل اکنون بدان ای فرزند طالب که مرشد عبارة از سلطان
حقیقت که طالب را حصول جمله محمودات و مطلوبات ازو
توقع است و بغیر ازو هرچه یابد بمحل نایافت واقع آید و او
بر مثال دلیل است خلق را بحق و این دو صحبت که بی دلیل
هیچ شخص راه بمدلول بردن ممکن نیست و او صراف حقیقت
که تا جمله خیر و شر طالب بدو عرض کرده نشود شرک و تقلید از

قول و فعل طالب برخیزد و او به نسبت با طالب بر مثال امامیت
که بهر قول و فعل که طالب برو مقدم شود یا بخلاف او شروع کند وجه
حقیقت از طالب منقطع شود و او بر مثال آفتابست که بجهه نور او
هر نور که طالب از هیچ بر خود افروزد از فیض آن جلم شیطان حظ اهل نیران باشد
و او بر مثال حبس جاریست که دل مجموع هلاک و نجات طالب بوقت وصل
او موقوف باشد و حضور وقت طالب روح غالب است که اگر طالب
بکل حال و مقال و مجال خود از دنیوی و اخروی او را حاضر وقت
خود نیابد و بکل امور بعزم درست اول با او محاضرت نکند بر طالب
خطا باشد و باید که بهمت مراتب مرتبه طالب با مراتب غالب یکی باشد
اول باید که با خلاق بخلق غالب متخلق باشد دیگر باید که با وصاف بصفات
غالب متصف باشد دیگر باید که بطبع او مطبوع باشد دیگر باید که در مروت
در جهة نفس غالب را واجب نفس خود داند دیگر باید که بشمائل آنچه از غالب
دریابد از خود فرو نگذارد دیگر باید که جز نیت تمام اغالب متشابه همت بر ... نکند

دیگر باید او را

دیگر باید که جز بعلم و درایت و نهج و اطوار و اجتهادی دیگر نکند دیگر باید که
جز بوضع غالب خود را بوضع تعلق دیگر مقید نکرده اند تا جنید ابن ادهم
و سمع مریدین و مراد پروری و نهج طالبی و غالبی و قاعده غالبی و بایزید در مرتبه
مرشدی و رشد طالبی و درجات هدایت و مشهودی منتسب شود که این قواعد
مذکور هنوز نمونه خواهد بود و در مراعات طالبی و غالبی که آخرین طالب را در آن
غالب هلاک باید شد که در کل مرادات و ارادات مراتب جذبه یکی شناخته
که هر که بهر کس اراده کرد به تقی مصاحبه و بدرستید قوله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما
تحبون و باید دانست که اول طالبی ترکست و اوسط او تجرید و آخر تفرید
توحید العلم بالخبر و مقصود از توبه تجرید و مقصود از تجرید معرفت حق و مقصود از معرفت
حق حق است والسلام المختصر اکنون بدان ای طالب شناخت
که تا حد هر چیز مفهوم نشود دانستن آن چیز مر طالب را کما هی میسر نشود
خلاصه علوم و نهایت مفهوم معرفت جده است در تجرد و ...
تجرد است بجد نفس آن و این علم بمثابت نمک ... است در طعام و نمک

سکت در نظام و همچون نطق است در کلام و اصول اعتقاد

در منطق متحدان خود اینست و تحصیل این علم بالضروره لازم است

زیرا که تا حد هر شی متعین نشود محقق را اثر که تقلید و سوء الظن و وهم

از دل برخیزد و قاعده که این جنابان که یکی گفت فقر و یا گفت فقر

جنابان او جواب داد که اگر سوال از فقر ذاتست آنست که رسید او را که

بد و بود در دو جهان دیگری پرسیدند که تشیع (گنج) جنابان گفت امریست

بر دوم عضو دیست باز پرسیدند که عضو دیست جنابان گفت قیام بنده بود بحق

باز پرسیدند که حق چه باشد گفت یافت وجود مطلق است بنفس لاغیر

باز پرسیدند که یافت حق بنفس چه باشد گفت یافت حق است حق را بحق

باز پرسیدند که نفس چه باشد گفت جوهریست بخار برانگیزنده که قوای حیات

و حس و حرکات است و روح حیوانی خوانده و اسط قلب و نطق هم اوست

که چون مصفی شود روح گویند و چون میل طبیعت کند لوامه گویند و چون

میل [illegible] کند ملهم گویند و چون بلذات جسمی و نفسی پیوندد اماره گویند و چون

بادواق

باد واق روحانی و انوار ربانی گردید مطمئنه گویند و در معارف

و بیان این کلام بسیار است و محامل بیشمار ولیکن نشمه نموده شد

تا به از هیچ ناگفته و ناشنوده باشد والله اعلم بالصواب

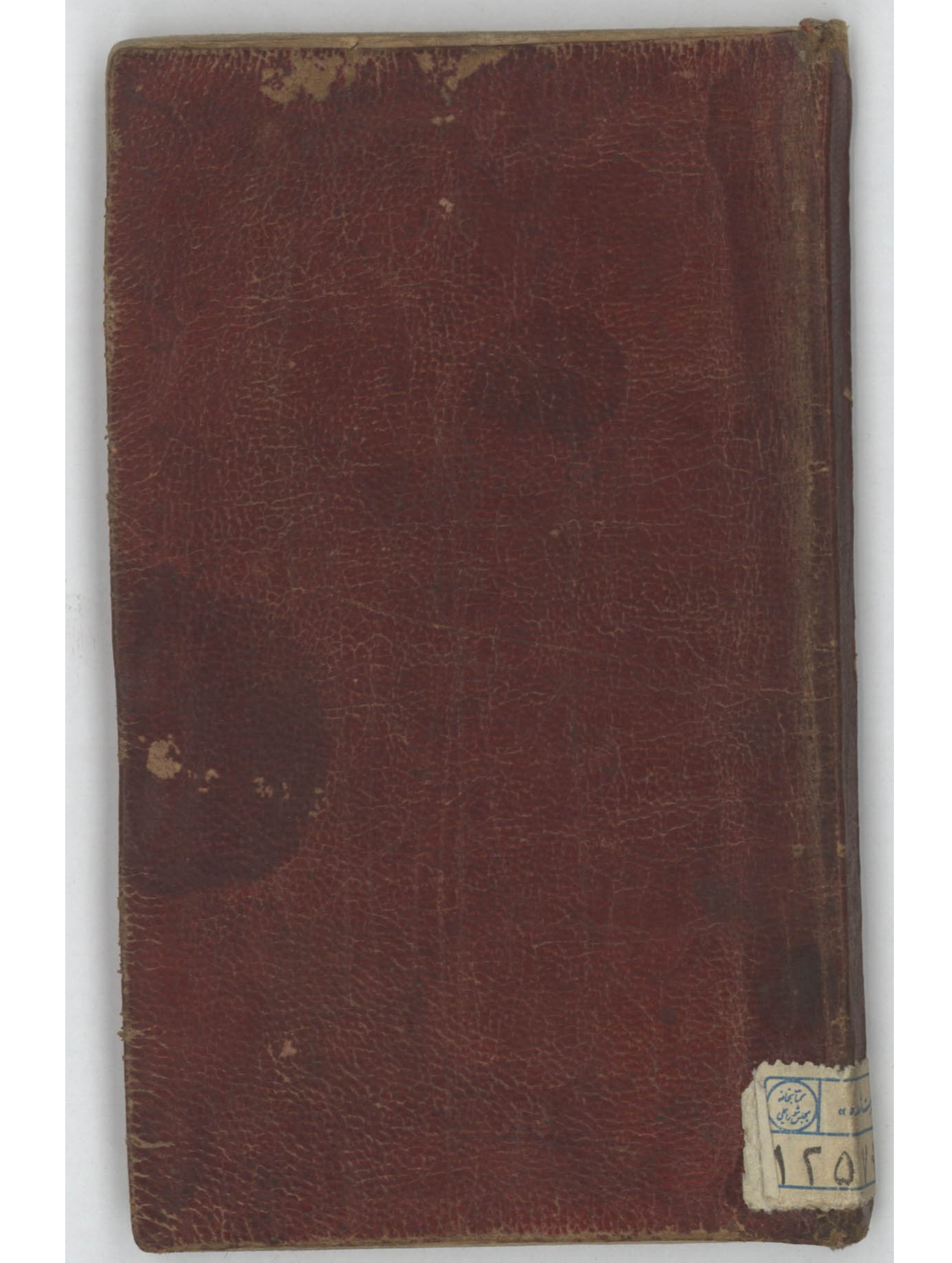
تم تمت الرسالة الشريفة المساكين

بحمد الله رب العالمين تمام شد

[illegible]

[illegible]






خطی